105

Anīsu't-ṭālibīn

(Sufism).

غنیة الطالبین
در علم تصوف

Sandila
27.II.97
W.I.

بسم الله الرحمن الرحیم

بیت چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید :. بدین آلودگی ذات مقدس را
ثنا گوید :. اگر گوید صفات ذات وی انجبان باشد :. که موری در قعر دریا
حدیث آتش گوید :. آمرزگار اثنای تو بیچارهٔ آب و خاک نقش نکی بتوانند
جاینکه حبیب تو اعتراف عجز و بیچارگی کند که لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک و درود و سلام بر سید الانام باد که مقصود از ایجاد عالم
و حکمت از آفرینش خلایق ذات پاک اوست صلی الله علیه وعلی آله واصحابه دوام
اما بعد پوشیده نماند که محبت حق سبحانه جل شانه موقوف بر متابعت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس اگر کسی ادعای محبت او کند و در متابعت آنحضرت

را سستی نماید

راسخ نباید دعوی او بلا دلیل است قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی ۲
یحببکم الله پس محبت و دوستی آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که موقوف
بر دو چیز است اول در اطاعت و فرمانبرداری حق سبحانه است در جمیع
امور دوم در متابعت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم من کل الوجوه
و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما پس معلوم شد که مقصود از محبت او
سبحانه و خلاصه اطاعت و فرمانبرداری او تعالی شانه همین متابعت آنحضرت
است و بس اکنون بدانکه متابعت آنحضرت بر دو قسم است قسم اول متابعت
ظاهری آنحضرت که شریعت نامیده شده است و قسم دویم متابعت باطنی
آنجناب است که بطریقت و حقیقت مسمی گردیده فلهذا این کاتب الحروف
بی بضاعت محض هیچمدان که گرفتار نفس اماره و محبت ماسوی گنهگار امیدوار
برحمت کردگار عظیم عبدالکریم عفی الله عنه چند نکته رساله مختصر در تحقیق
جدال مطولات کلام مسمی به انیس الطالبین برای خاطر عزیزان طالبان
بوصول و چند فصول در حیز تحریر آورده والله الهادی الی الصراط
المستقیم و المنهج القویم اصل اول در بیان شریعت و ما فیها مشتمل بر چند فصول
فصل اول در معانی شریعت و غیره بدانکه مراد از لفظ دین و اسلام

وملّت وشریعت وشرع یکچیز است بحسب اعتبار چند نام یافته واین مجموع معنی ایشان

آن حیثیت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده اند از نزد حضرت حق سبحانه

تعالی بجهت رهنمایی بندگان بطریق حق وراه راست وازان حیثیت که مردم

اورا منقاد شدند آنرا دین خوانند زیرا که معنی دین انقیاد است وازان جهت

که مردم تردد وتسلیم شده اند یعنی گردن نهاده اند اسلام خوانند وازان جهت

که اجتماع مردم بر آنست آنرا ملت خوانند وازان جهت که اورا اظهار کرده اند

وراه حق ساخته اند آنرا شرع گویند وازان جهت که جمع بمثابه شریعت است

که جماعتی ازو آب حقیقی بر میدارند آنرا شریعت گویند وشریعت را هیئت

مرتقی که طهارت ظاهر بدن وجوارح از احداث وانجاس وتزکیه نفس وتصفیه

حواس ظاهر از نامرضی ونامشروع بدو تعلق دارد چنانکه حق تعالی میفرماید

وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم وان

هفت در جهنم هفت عضو است که در آدمی موجود است یکی چشم دوم زبان

سیوم گوش چهارم فرج پنجم شکم ششم جوارح هفتم نفس پس این هفت ابواب

را مناهی ونامرضی ونامشروع مفتوح دارد وازان اجتناب ننماید و

احتیاط نکند این هفت ابواب دوزخ او گردد وهرکه تزکیه وحفاظت کنند وان

لذات

لذات و شهوات اجتناب نماید و این هفت ابواب از مناهی مقرر
دارد این هفت ابواب مراد بهشت کرد چون این قدر دانستی
اکنون بدانکه همه احکام شریعت بر نه قسم است اول فریضه دوم واجب
سیوم سنت چهارم مستحب پنجم حلال ششم مباح هفتم حرام هشتم مکروه
نهم نهی اما فرض در لغت عبارت از تقدیر و از قطع و از بیان است و در
عرف فقها فرض آنرا گویند که ثابت شده باشد بدلیل قطعی در وی هیچ شبهه
نباشد چنانکه نماز خمسه و جمعه و روزه ماه رمضان و زکوة و حج و وضو
و غسل و آنچه بدینها ماند و حکم آن ایمان آوردن و ادا کردن تحصیل فضیلت
او بس هرکه فریضه را منکر شود و فرض ناگذارد کافر شود و مستحق عقوبت
گردد اما واجب در لغت عبارت از سقوط است و واجب ملازم و مجاور
شدن است معتکف را چنانکه بیرون نتاند شد هرچند کار بادای آن و در عرف
فقها واجب آنست که ثابت شده وجوبه بدلیل فیه شبهة چنانکه نماز وتر و صدقه
فطر و قربانی کردن و مانند آن حکم واجب آنست که اگر کسی منکر شود کافر نگردد
و بآوردن آن ثواب یابد و بترک آن بی عذری فاسق شود و مستحق عقوبت
گردد اما سنت در لغت عبارت از مطلق طریق است و سنت راهی است

که رسول صلی الله علیه و سلم مواظبت کرده باشد بر آن یا امر کرده باشد یا منتان
و هر چیز که آنحضرت مواظبت کرده باشد و بیک وقت ترک نکرده باشد
آن قریب بواجب است و آنچه مواظبت کرده و وقتی ترک کرده باشد
آن سنت فعلی و اگر بر سبیل وجوب باشد آن سنت قولی گویند و سنن
بر مراتب است سنن هدی و سنن زواید پس سنن هدی دو نوع است راتبه
و غیر راتبه اما سنن راتبه دوازده رکعت شبانه روزی و با نماز
و تمام جماعت و سنن اند و سنن تمام اقوال و افعال و سنن هدی آن ده
سنت است که ابراهیم علیه السلام فرض بوده است و آن پنج در سر است و پنج
در تن و آن پنج که در سر است فرق کردن موی سر و کم کردن موی شارب
و مسواک کردن و آب در دهن کردن و آب در بینی کردن در وضو اما پنج
که در تن است موی بغل برکندن و ناخن دست و پا بریدن و موی زهار
ستردن و استنجا کردن با آب و ختنه کردن اگر سبب منکر شود کافر گردد
و حق ما را نه کافر شود نعوذ بالله منها و اگر بعمل آرد مثاب شود و اگر بعده
ترک کردن مستحق عتاب و ملامت گردد اما سنن زواید چنانکه در نشستن
و بر خاستن و خوردن و آشامیدن اگر بسبب بعمل آرد ثواب یابد و در ترک

التعابد

آن معاتب شرع دا اما مستحب مأخوذ و مشتق از استحباب است و معنی آن در شرع آنست
است چون نیت کردن در طهارت و مسح سر تمام کردن در نماز و قرائت
زیاده از سه آیت خواندن و تسبیحات رکوع و سجود زیاده از سه بار گفتن
حکم او آنست که در آوردن آن ثواب ده در ترک آن عقاب نه اما حلال
مأخوذ و مشتق است از حل و هو الاطلاق یعنی گشادن و رها کردن چون طعام
خوردن مقدار کفاف و جامه غیر ابریشم پوشیدن و زنان را که در نکاح
اند به رغبه کنار گرفتن و خفتن و در شبهای ماه رمضان وطی کردن کنیزکان
ملک خود وطی کردن حکم حلال آنست اگر کسی آنرا منکر شود و حلال نداند
کافر شود و اگر حلال را حلال داند و بفعل آرد امید نجات است اما مباح
مشتق من قولهم اباح سر فلان اباحه ای اظهره حد او آنست که نه بفعل
آن ثواب و نه بترک آن عقاب باشد چون شکار کردن و گوی و چوگان
و تیر انداختن و اسب تاختن و غیره اما حرام و محرم در لغت ممنوع است گویند
فلان چیز در شریعت حرام است یعنی ممنوع است و حد حرام و نهی و محظور
یکی است چون زنا کردن و خمر خوردن و دروغ گفتن و غیره حکم حرام
و نهی آنست اگر کسی آنرا حلال داند کافر گردد و اگر حرام داند و مرتکب آن

شود کافر نشود و اگر اجتناب کند ثواب یابد اما مکروه ضد محبوب است و آن
ماخوذ و مشتق از کراهت ضد محبت و رضا است هفت علم آنست که ترک
او بهتر از کردن اوست چون اشغال بلوح فرج و عذره و مثانه و امعا و
حرام مغز و غیره خوردن و مکروه بر دو نوع است یکی مکروه تحریمه که از ارتکاب
آن بنده متهم شود و اجتناب آن ثواب یابد دوم مکروه تنزیهه که نه از ارتکاب
آن عقاب و نه از اجتناب آن ثواب یابد علما را در معنی مکروه اختلاف است
نزد امام ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله آنست که المکروه الی الحرام اقرب و
امام محمد گوید ان کل مکروه حرام [illegible] در بیان مسایل اعتقادیه
اهل سنت و جماعت بطریق اختصار دانستن آن واجب و لازم است و آن
مشتمل بر چند عقیده است [illegible] حقایق اشیا ثابت است و عالم حادث
است و پروردگار عالم قدیم و واجب الوجود و واحد و زنده است و دانا
و مختار و گویا و شنوا و بینا است او را شبیه و صفات تن ندارد و صورت
ندارد و او را ضد و ند و شبیه نیست و حد و نهایت ندارد و او را بالا و زیر
و پیش و پس و چپ و راست نیست و روز و سال و ماه بر وی نگذرد
و چیزی بوی ماند و او بچیزی نماند و در چیزی در نیاید همه چیزها

را الله داند

رامنت داد منزه است از جمیع نقصان و زوال و او پاکست از هر ناشایسته و
فردای قیامت بمومنان بنماید و اوست پیدا کننده همه چیز هر چه خوا
کند بر وی هیچ چیز واجب و لازم نه و در هیچ کار او را غرض نیست
و هیچکس جز وی حاکم نه عقیده نیک آنست که شرع بدان امر باشد و بد
همانست که شرع او را بد گفته باشد پروردگار عالم را فرشتگانند
که هر چه فرماید بکنند و ایشان بیفرمانی او نکنند و قوت ایشان طاعت و عبادت
ایشان تسبیح و از آدمی و پری پاک و از خوردن و نوشیدن منزه
از انجمله چهار فرشته مقرب اند اول جبرئیل و دوم میکائیل و سیوم اسرافیل
و چهارم عزرائیل عقیده حق تعالی را کتابهاست که بر پیغمبران خود
فرستاده از انجمله چهار کتاب مشهور اند اول توریت که بر موسی علیه السلام
نازل شده و دوم انجیل که بر عیسی علیه السلام فرود آمده و سیوم
زبور که بر داود علیه السلام نازل شده و چهارم قرآن مجید که بحضرت
محمد رسول الله خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم نازل شده خدای تعالی
را جز بنامی که در شرع آمده است نتوان خواند افعال بندگان
همه بقدرت اوست و نیکی و بدی همه بتقدیر اوست از نیکی راضی و از بد

راضی نه عقیده حق تعالی بندگان را قدرتی و اختیاری داده است که
بدان ثواب می یابند و در قیامت بعذاب هم گرفتار خواهند شد عقیده
راه راست نماینده اوست و گمراه کننده هم اوست عقیده عذاب
قبر مر کافران را و فاسقان را و راحت مر نیکوکاران را و سؤال منکر
و نکیر حق است عقیده هر چیزی را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از روز قیامت
خبر داده است حق است عقیده بعث و وزن اعمال بندگان و کتاب
اعمال بندگان و حساب و سؤال و حوض کوثر و گذشتن از پل صراط و شفاعت
بهشت و دوزخ همه حق است عقیده ایمان اقرار کردن بزبان و تصدیق
داشتن بدل است عقیده از گناه کبیره مؤمن از ایمان بیرون نمیشود
و گناهگاران همه در دوزخ نباشند اگرچه بی توبه از عالم رفته باشند عقیده
پروردگار عالم کفر را نبخشد و گناهان دیگر در مشیت اوست هر کرا خواهد
ببخشد و هر کرا خواهد نبخشد عقیده اول پیغمبران آدم است علیه السلام
و آخر همه محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم و معجزات ایشان پیدا
کرده است پیغمبران دروغ نمیگویند و گناه نمیکنند و معصوم اند از همه
گناهان و معزول نمیشوند و مهتر و بهتر ایشان پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم

و معراج وی به تن در بیداری به آسمان تا جایی که خدا خواست حق است و شریعت ٦
او کامل‌ترین شریعت‌هاست و دین او ناسخ همه دین‌هاست و امت او بهترین
امتهاست عقیده چهار یار با صفا افضل‌اند از همه صحابه و خود با به ترتیب
خلافت افضل‌اند و بعد از آن ستهٔ باقیه از عشرهٔ مبشره و بعد از ایشان
اهل بدر که سیصد و سیزده کس بوده‌اند و بعد از آن اهل احد و بعد از آن
اهل بیعة الرضوان پس باقی الصحابه و صحابهٔ پیغمبر را جز به نیکی یاد نکنند
عقیده اهل قبله را کافر نباید گفت و هیچ کس را بالخصوص لعنت نباید کرد الا که
بیقین معلوم شود که کافر مرده است عقیده خواص بشر افضل‌اند از خواص
عقیده ملائکه و خواص ملائکه افضل‌اند از عوام بشر و عوام بشر افضل‌اند از عوام ملائکه
کرامات اولیا حق است و هیچ ولی به درجهٔ نبی نرسیده و نرسد عقیده و بنده
به مرتبه‌ای نرسد که تکلیف شرع از او ساقط شود عقیده و در دعای زندگان
مردگان را و صدقه دادن ایشان مردگان را نفع است و قبول دعای بندگان
حق است عقیده در پس هر مسلمان اگرچه صالح نباشد نماز باید کرد بشرطیکه
اعمال او منجر به کفر نباشند عقیده مسح موزه در حضر و سفر بلا شبهه جایز
است مقیم را یک شبانه‌روز و مسافر را سه شبانه‌روز عقیده حرام را حلال

دانستن کفر است و سبک شمردن گناه کبیره باشد خواه صغیره نیز کفر است
است هر امر شریعت و اهانت آن هم کفر است عقیده مست که از خود خبر
ندارد آنچه در حالت بیهوشی چیزی گوید کافر نگردد عقیده راست گو
دانستن منجمان و کاهنان در خبر غیب کفر است عقیده ایمن بودن از عذاب
خدای تعالی و از مکر وی کفر است عقیده ایمان در میان امید و بیم است کما قال
الایمان بین الخوف والرجاء و نا امید شدن نیز از خدای تعالی کفر است عقیده

فصل سیوم در بیان اسلام و ایمان بداند که ایمان در لغت تصدیق است
و حقیقت آنکه یعنی ایمان ایمن گردانیدن است کسی را تصدیق کرده است از
تکذیب و آن اقرار بزبان و تصدیق بدل است و نزد بعضی عمل بارکان نیز
آمده است یعنی کار کردن بحکم و آن نیز دو گونه است یکی مجمل و آن آنست که
ایمان آوردم بخدای تعالی چنانچه اوست بنامهای و صفتهای خود
و قبول کردم جمیع احکام و ارکان شریعت او دوم مفصل و آن هفت چیز است
یعنی ایمان آوردم بخدای تعالی و بفرشتگان او و بجمله کتابهای او و بجمیع
پیغمبران او و بروز قیامت و به نیکی و بدی که پیدا کننده آن است و زنده کردن
بار دیگر بعد از مرگ و برانگیختن برای حساب و کتاب و سوال از اعمال بعد

شریعت

اما اسلام

امام اسلام فرمانبرداری امر خداست و بر شرکاری از گناهان است و آن بر سه ۷
گونه است اول فرض از بنای مسلمانی است و آن پنج چیز است کلمه و نماز و روزه
و زکوة و حج دویم واجب بنای مسلمانی و آن نیز بر دو گونه است اول بطریق امر
و آن بیست و یک چیز است یاد خدا تعالی بر وقت کردن و موت را یاد داشتن امر
معروف و نهی منکر معتقد ورکردن و جدا کی از غالیط و بول کردن نماز عیدین و نماز وتر
گزاردن و سبقت سلام با برادر مسلمانان کردن صدقه عید الفطر دادن و خدمت
مادر و پدر کردن و نفقه ذوی الارحام و قربانی دادن و زن متابعت شوهر کردن
و جهاد با کافران کردن و سجده تلاوت قرآن در چهار ده موضع است بجای
آوردن و تکبیرات تشریق گفتن و باهت و امانت و روزن و کیل کردن و صله ذوی
الارحام و اقربا دادن و رحم بر یتیم کردن و مروت و رعایت با مردم همسایه کردن
و بیمار پرسیدن و تعزیه مسلمانان کردن و غسل مرده مسلمانان و هر اسلام آرد
دادن نماز بجماعت گزاردن و دویم بطریق نهی و آن بیست و دو چیز است
پرستش کردن و خون بناحق کردن و طعام حرام و باده کل مسکرات خوردن
ربا و رشوت گرفتن قمار باختن زر دنوال بادیو و قدرت کردن و دزدی
نمودن عیب و حسد دیگران کردن زنا و لواطت کردن تکبر غره کردن و قذف

قذف
بالغ دشنام دادن بر زنا
و بهره لعنت کردن

و دشنام دادن و قرآن را بعد حفظ فراموش کردن جانور را در آتش سوختن
اسراف در خوردن و پوشیدن کردن حلال را حرام و حرام را حلال دانستن مال
یتیم خوردن سحر و جادو کردن سوگند دروغ خوردن سعایت پیش سلطان و مثل
آن کردن و نماز بی وقت گزاردن نقل و هزل با اقوال و افعال کفار کردن سیوم سنت
و بنای مسلمانی و آن موجب فرموده و خلاق نبوی فراوان و عظیم است
تا کجا درین مختصر بتحریر آید فی الجمله ضروری قدری نوشته می‌آید موی لب و بغل
و زیر ناف دور کردن و موی سر و ناخن دور نمودن و ختنه فرزند کردن
و هر دو دست تا بند دست قبل الطعام و بعده شستن و در خلوت زن
خواستن تعلیم و تلاوت کلام مجید کردن صدقه در تجارت و بیماری و تصبیت
و در دیگر تکبیت دادن و عمارت خانه اتمام نمودن با علما و صلحا صحبت داشتن
و بمردگان صدقه دادن و تعظیم و تکریم و تواضع مهمان نمودن غصه خشم فرو خوردن
و کلمه شهادت در وضو و غسل خواندن و فحش و دشنام بر زبان نا آوردن
و محتاج را چیزی دادن و درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
خواندن و عقیقه فرزند نمودن یعنی بعد تولد برای پسر دو گوسپند و برای
دختر یک گوسپند ذبح کردن طعام ولیمه با احبا و اقربا خورانیدن و مرده را

اسراف بالکسر بی اندازه خرج کردن ۱۲
سعایت بالکسر غمازی کردن ۱۲
هزل بالفتح سخن بیهوده و مسخرگی کردن ۱۲
تکبیت بالکسر [illegible] ۱۲
ولیمه طعام عروسی ۱۲

به نیکی

به نیکی یاد کردن و زیارت قبور کردن و با وضو ماندن و روزه ایام بیض ٨
داشتن فصل چهارم در مسایل فقهیه ضروریه که برای اهل اسلام اعتقاد به
دانستن ضروریست مسئله بدانکه وضو بر سه وجه است یکی فرض که برای نماز
پنج وقت و سجده تلاوت و نماز جنازه و مرایام ودلی را دوم واجب برای
طواف کعبه و تلاوت قرآن و سیوم سنت جهت طعام خوردن و خواب
کردن و بعد غیبت و سخن دروغ و عیب مسلمانان و فعل لایعنی پس در وضو چهار
چیز فریضه است روی شستن و هر دو دست تا آرنج شستن و مسح ربع سر کشیدن و
هر دو پا تا هر دو شتالنگ شستن و سنت آن ده چیز است شستن هر دو
تا بند دست و نیت کردن و مسواک کردن و مضمضه و استنشاق و تخلیل
انگشتان و سنت و پاک کردن و مسح هر دو گوش کردن و سه بار عضو شستن با ترتیب
و استنجا کردن و مستحب آنست از جانب راست شروع کردن و مسح گردن و مکروهات
آن شش چیز است بکف چپ مضمضه و استنشاق کردن و آب بر روی
سخت زدن و بینی از دست راست پاک کردن و نظر بر سر عورت کردن
و خیو در آب انداختن و وقت استنجا سخن گفتن و شکننده آن هفت آمد
یکی از پیش و پس مرد و زن برآمدن و قی پر دهان کردن و خون و ریم سایل

ایام البیض اوزمانی شبها سفید اوشی کر در اصل ایام اللیالی البیض است و این سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم باشد و بعضی بالکسر نان سفید صحیح بیضا ۱۲

شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجول پا را گویند و آن استخوانی باشد که در میان ساق و پا واقعست و بتازی کعب خوانند ۱۲

استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن ۱۲

شدن تکیه زده خفتن و دیوانگی و مستی آمدن و قهقهه مصلی بالغ در نماز و وقت
رکوع و سجود آمدن و مباشرت فاحشه کردن فصل بدانکه غسل بر سه نوع
است یکی فرض و آن غسل جنابت و احتلام و دوم واجب و آن غسل مرده
و هر که جنب اسلام آرد سیوم سنت آن غسل برای نماز جمعه و عیدین و روز
عرفه و برای احرام حج باشد موجبات او پنج است انزال منی از شهوت
یا دفق و جهنده که باشد و غیبوبت حشفه در قبل یا در دبر اگرچه انزال نشود
و حیض و نفاس و فرض آن سه چیز است مضمضه و استنشاق و آب بر تمام
بدن رسانیدن و سنت او پنج چیز است دو دست تا بند دست شستن
و اندام نهانی پاک کردن و نجاستی اگر بر تن باشد دور کردن و وضو کردن
و تمام اندام خود سه بار شستن از جای خشک نماند و زن را اگر پیچهای
موی تر شوند یافته را گشودن ضرورت نیست و نیت بدل کردن و بر زبان
ضرورت نیست فصل تیمم در لغت قصد است و در شریعت عبارت است
از قصد مخصوص هر گاه که قدرت آب نداشته باشد بسبب ترس آزار
یا هراس دیگر موذی یا آب بعید انمی‌شود مگر به تصدیع و تکلیف بسیار میشود
یا بقیمت بهم رسد یا یک کروه دور باشد پس باید از محدث یا جنب تیمم کند

و در آن ...

در آن سه چیز فریضه نیت است وقصد خاک و دو ضرب اول بار هر دو دست بر روی
خود بمالد و دوم بار از باطن دست چپ بر ظاهر و باطن دست راست بمالد تا
بمرفقین رساند بعده از باطن دست راست بر ظاهر و باطن دست چپ بهمان طور
بمالد بطوریکه خاک غبیر مستعمل بر دو دست بهر دو دست برسد و شکننده
او انچه ناقض وضو است و قدرت بر آب نیز ناقض تیمم است   اگر در چاهی
نجاست پلیدی افتاده یا مرده در وی حیوان از چار پایان هر گوشت آن حلال است
اگر پوسیده و اماسیده باشد بعد بر آوردن آن تمام آب بکشند اگر ممکن باشد
والا بمقدار آن آب از کسی که مهارت و بصارت داشته باشد پرسیده بر آرند
وگرنه یک نی که ته آن چاه موافق عمق آب آن چاه بکنند بهمان قدر آب آن
در آن نیز که بر کشند و بروایتی از امام محمد از دو صد تا سه صد دلو بکشند و اگر مرده
در آن جانور مثل کبوتر و ماکیان و مانند آن اگر پوسیده و اماسیده نباشد
بعد بر آوردن آن چهل دلو تا شصت دلو بکشند و اگر مرده در وی موش و گنجشک
و مثل آن از بیست تا سی دلو بکشند اگر پوسیده و اماسیده تمام آب بکشند
و دلو هر چاه میانه آن چاه معتبر است و حکم نجاست و ناپاکی آب آن چاه از وقت
افتادن آنچیز بود اگر علم آن باشد والا اگر پوسیده و ریزیده شده باشد

نماز بر یک شبانروز بگزارد والا سه شبانروز مسئله فرایض نماز پانزده چیزست
وقت شناختن اندام جامه پاک جای پاک ستر عورت روی بقبله آوردن
نیت کردن تکبیر تحریمه گفتن قیام قرات رکوع سجود قعده اخیره مقدار
تشهد رعایت ترتیب در فعل و لعدا مگر تمیت و بیرون آمدن مصلی
از نماز بفعل خود و واجبات آن نیز پانزده اند لفظ الله اکبر گفتن و فاتحه
خواندن و ضم سوره کردن و تعیین قراءة در اولین کردن و تعدیل ارکان کردن
و قعده اول کردن و تشهد در قعدتین خواندن و لفظ سلام گفتن و در وتر دعای
قنوت و نماز عیدین جهر در جهریه و سر در وقت سریه خواندن و ترتیب
میان دو سجده و سنت آن بیست چیزست هر دو دست برداشتن در تکبیر اول
و نهادن دست راست بر دست چپ زیر ناف و ثنا خواندن تعوذ و تسمیه
خواندن و آمین بعد فاتحه گفتن و تکبیرات انتقالات گفتن و تسبیح رکوع و سجود
سه بار گفتن و سمع الله لمن حمده گفتن مر امام را و مقتدی را ربنا لک الحمد
گفتن و منفرد را هر دو بجا آوردن و سوره فاتحه فقط در اخرین چهارگانی
و در رکعت اخیره سه گانه خواندن و بیرون آمدن بلفظ سلام و نزد بعضی
واجبست و نظر سوی سجدگاه داشتن و قومه جلسه نگاه داشتن و از

بر دو پا

هر دو پنجه هر دو زانو در رکوع گرفتن و در سجده هر دو را بر زانو نهادن ۱۰
و سجده میان هر دو کف دست برابر گوش کردن و شکم از ران و دست
از پهلو دور داشتن و در هر دو تشهد بر پای چپ نشستن و پای راست را
ایستاده داشتن و همه انگشتان سوی قبله داشتن و روی راست و چپ
بوقت سلام گردانیدن و درود خواندن و دعای ماثوره خواندن و سوای
آن از مکروهات و مفسدات نماز و بیان سجده سهو و نماز قضای فوت
و نماز جمعه و سفر و نماز جنازه وغیره از مطولات جویند درین مختصر گنجایش
ندارد فصل لفظ صوم در لغت موضوع برای امساک است مطلقا و در عرف
عبارتست از امساک مقید بطعام و شراب باشد و رمضان مشتق از رمض است
و معنی آن سوخته شدن پای از گرمی زمین و درینجا نام ماه است از سوزنده
گناه است پس بدانکه روزه ماه رمضان داشتن بر هر یک از مرد و زن مسلمان
فرض عین است و آن در شرع نگاهداشتن از خوردن و آشامیدن و جماع
کردن از وقت صبح صادق تا غروب آفتاب با نیت اگر کسی عمدا چیزی خورد
یا آشامید یا جماع کرد قضا و کفاره هر دوی لازم آید و اگر از سهو و نسیان
این چیز با لفعل آمد یا بخواب محتلم شد یا روغن در سر کشید و سرمه مالید

بالغ [illegible] کفاره [illegible]

وحجامت کرد یا سرمه در چشم کشید یا در حلق وی غبار و مگس رفت باقی
بغیر قصد روزه او درست است و بر قرار ماند و اگر کسی سنگریزه
خواه آهن ریزه و مانند آن در حلق کرده فرو برد یا طعام سحر خورد
بگمان آنکه شب است یا افطار کرد بگمان آنکه آفتاب غروب شد قضا لازم شود
و کفارت نباید و بیمار و مسافر و حامله و مرضعه و حائض و نفسا و شیخ فانی
که استطاعت روزه ندارد روزه ندارند الا آنکه حائض و نفسا قضا کنند
و بیمار بعد صحت و مسافر در وقتیکه مقیم شود و حامله بعد وضع حمل و مرضعه بعد
فراغ از ایام رضاعت یا استطاعت فرزند او طعام میخورد و احتیاج شیر ندارد
قضا کنند و شیخ فانی فدیه دهد و صاحب کفاره بعوض یکروزه یک بنده
آزاد کند یا دو ماه دیگر روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد
بدانکه زکوة مال دادن بر همه مسلمانان عاقل و بالغ و حر و مالدار باشند فرض
است یعنی مالک نصاب باشند و از دین و حاجت اصلی فاضل بود و سال تمام
بر وی بگذرد یعنی در تصرف او سال تمام ماند پس نصاب نقد اگر نقره باشد از
دو صد درم پنج درم نقره زکوة واجب است و وزن درم سه ماشه و سرخ
باشد و نصاب نقد اگر زر بود از بیست دینار نصف دینار زکوة واجب است

ووزن دینا

و وزن دینار چهار ماشه و چهار رتی بود و آنچه زیاده از نصاب مذکور ۱۱
شود از چهل درم یکدرم و از چهار دینار دو قیراط زکوة واجب آید
و نصاب بهایم منفصره جنس مالیست از کتابهای دیگر مفصل باید جست
بدانکه حج کردن فرض است بر مسلم عاقل و بالغ و حر و مکلف و قدرت در تمام
عمر او یکبار و عیال بشرط قدرت برزاد و راحله در آمد و مرفت نفقه زنان و فرزندان
و بندگان که خدمت میکنند و بر زن با اینهمه شرط مرد محرم او همراه باید و فرض
در وی سه چیز است یکی احرام بستن دوم طواف زیارت سیوم وقوف در عرفات
و واجبات پنج چیز است یکی وقوف در مزدلفه دوم سعی بین الصفا والمروة
سیوم رمی جمار چهارم طواف الصدر پنجم حلق و سنت وی بسیار اند
تا کجا تحریر آید پنجم در بیان شمه از اخلاق آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگرچه
اخلاق آنجناب بسیار اند چنانکه خدایتعالی میفرماید وانک لعلی خلق عظیم
لیکن بر سبیل اختصار چیزی نوشته می آید بدانکه اخلاق وی آن بود
با خلق زندگانی خوش کردی و بار همه کس بر کردی و تواضع با همه نمودی
گرسنه را طعام دادی و عیادت مریضان کردی هم مسلم و هم کافر را و بر سر
جنازه مسلمانان رفتی و با همسایگان نکوی کردی چه مسلم و چه کافر و مسلمانان را

رمی جمار بالکر سنگریزه انداختن ۱۲ م

بسبب محاسن سفید تعظیم داشتی و اجابت استدعا طعام کردی سخاوت کردی
و غصه فرو خوردی و بسیار دوری بسط و لهو و لغو و باطل از مسلمانان دور کردی
و چنگ و رباب نشنیدی و دروغ و غیبت روا نداشتی و نگفتی و از بخل از خیرگی
و از مردمان چیزی باز نداشتی و غیبت ندادی و سخن چینی نکردی و فحش در ابدا
در میان دو کس نکردی و تیزی با او باکردی و تکرار فحش نکردی و گردن کشی
نکردی و کسی را بفحاحت نسبت نکردی و کینه با کسی روا نداشتی و حسد نکردی
و عالی همت تر بندگان نکرده قیقی مخالفت و دشمنی با کسی نکردی حلیم ترین مردمان بود
در کارزار مولا ورترین غازیان بود و عادل ترین و در گذارنده ترین مردمان
بود و دست مبارک هیچ زن نامحرم نرسانیدی و در سخاوت چنان بود
هرچه در دنیا بودی در شب نگاه نداشتی و اگر فاضل ماندی و کسی را نیافتی آن را
در حجره مبارک خود رسانیدی تا آن با کسی ندادی و اگر او را احد احتیاج مالی
وقت وجودی از خرما و جو برای عیال از آن بر نداشتی مگر قوت یکساله و باقی
با بندگان خدای رسانیدی و هرچه از وی کسی سوال کردی در حال بدادی
و اگر چیزی از حرم ستدی بقرار دادی با چنان شدی از حبس این انعام
سال و عیال بقوت محتاج شدی و در شرم چنان بودی از چشم مبارک

بیردی

بر روی هیچکس مقابل فراینت نماندی و اگر آزادی یا بنده او را بمهمانی ۲۱
بردی یا بحاجتی اجابت کردی و هدیه که خلق بر وی آوردی اگر جرعهٔ شیر
بودی قبول کردی و در آن مکافات فرمودی و آن را بخوردی و صدقه
قبول نکردی و غضب برای خدا کردی و هرگز برای نفس خود نکردی و خلق را
نفع رسانیدی اگرچه او را زیان رسیدی انس بن مالک رضی الله عنه میگوید که من
ده سال خدمت آنحضرت کردم هرگز در هیچ کاری تغیر نمود که بد کردی یا چرا کردی
چون نیکو کردمی دعا کردی و چون ناخوش کردمی صبر نمودی و کان
امر الله قدرا مقدورا علف شتر خود راست کردی و بدست خود جامه پاره
دوختی و پیوند نهادی و در خانه با خادمان بهم کار کردی و گوشت بریدی
و چون دوال نعلین شکستی خود راست کردی بر او را بنادانی کار فرمودی
امتناع نکردی و اگر بیگانه وی را رنجه نمودی و جفا کردی طعن و لعن و
فحش بر زبان وی نرفتی و همیشه تبسم بودی نه خنده و قهقهه غفلت
و هرکه رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی و با صحابه چنان نشستی
که یکی از ایشان بودی و همه را بکنیت خواندی از بهر اکرام ایشان و اگر
کنیت نبودی کنیت کردی اگر یکی از صحابه یاد کردی او را آواز دادی

گفتی لبیک و اگر به کودکان گذشتی بر ایشان سلام کردی و چون به عیب
مسلمانان بشنیدی چنانچه آن دو زن را گفت استقیئا قی لا آیا مزدی
کردی تو بگو نه و حق عیال و موالی و نشو به شرع نگاه داشتی و برای اعلای
کلمه دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز هیچ سائلی را رد نکردی و اگر موجود
نبودی مدارا کردی و اگر گفتی انشا الله تعالی بدهم و بار آن وقت در پایگی
دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدی بطلب رفتی و در خانه چون خادم مایده بنهادی
تو با ایشان داشتی و از بیار طعام بایست کرده آوردی و هرگز هیچ طعام را عیب نکردی
و آنچه یافتی از مباح بپوشیدی وقتی گلیم وقتی برد یمانی و وقتی صوف و وقتی جامه
سفید و سوار شدی به هر چیز که میسر شدی وقتی بر اسپ وقتی بر شتر وقتی بر خر
و وقتی پای برهنه و وقتی بی ردا و وقتی بی دستار و کلاه چنانچه خواستی و بهر بوریا
خفتی که بر آن هیچ بستر نبودی و هیچکس از بنده و آزاد و غلام و کنیزک حاجت خود
او را نخواندی که اجابت نکردی و در کار او چنانکه وقتی در میان صحابه نشسته بود
زنی بیامد و دامن مبارکش بگرفت و روان کرد و چون در میان بازار رسید
دامن از دست رها کرد و قدری ریسمان از بغل کشید بدو داد و گفت
تو امشب بفروش و برانده و اگر کسی بحاجتی آمدی و در خانه بودی تمام را

بسبک کردی

سبک کردی و در وی بداد و روی و حاجت وی تمام کردی بازه در نماز شروع کردی
و آینده را چنان اکرام کردی که ردای مبارک خویش بگسترانیدی و گفتی بر این
بنشین و اگر او عزت داشتی و بدان نه نشستی سوگند دادی که بنشین و بنشین
حسن و حسین رضی الله عنهما خود را مرکب ساختی و ایشان بر پشت وی سوار شدندی و گفتندی
ای مرکب انجا رو و انجا سا فرمایند بسر عو ملن وگاه از بسیاری گرسنگی سنگ بر شکم
بستی تا از قوت کم شود از اطعام حلال بیش نکردی و اگر وقت گرسنگی مجرد خرما
یافتی هم بدان کفایت کردی و اگر مجرد خرما یافتی بدان بسند کردی و اگر نان
جوین یا گندمین نیز بدان اکتفا فرمودی و اگر حلوا یافتی با شهد خوردی
و گاهی مجرد شیر کفایت کردی تکیه کرده طعام نخوردی و بر خوانچه نخوردی
و از کمال سخاوت و ایثار که داشتی در تمام عمر سه روز نان متواتر گندم نخوردی
و اگر دو روز متواتر اتفاق شدی سیوم روز بدیگری دادی و طعام ولیمه را
اجابت کردی و از قوت توکل میان دشمنان بی لشکر تنها رفتی و در تواضع
آنمقدار مبالغت نمودی که معلوم نشدی که متکبر نیست و تملق نمیکردی و انگشتر
گاهی بخنصر راست و گاهی بخنصر چپ پوشیدی خوشبوی دوست داشتی و بوی
بد را کراهیت کردی و با فقرا مجالست کردی با مسکینان طعام خوردی

اجابت [illegible] ۱۲
ولیمه طعام [illegible] ۱۲

اقربا احسان کردی و مزاح او طبعیت کردی و دروغ نگفتی مگر حق و بازیهای مباح را
نظر کردی و انکار نکردی چنانچه وقتی با عائشه رضی الله عنها خربوزه می خورد
و سوده رضی الله عنها را عائشه گفت اگر نخوری تو خربزه را بر روی تو مالم
سوده نخورد عائشه خربزه بر روی وی مالید و سوده نیز بر روی عائشه
مالید چون روی هر دو آلوده شد مصطفی صلی الله علیه و سلم خربزه میخورد
و تبسم میکرد و دو بار با عائشه رضی الله عنها مسابقه نمود در نوبه اول پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم سبقت فرمود چون عائشه جوان شد و آنحضرت بحد پیری رسید
بار دیگر مسابقه نمود تا عائشه سبقت کرد و دست مبارک از عقب در میانه دو شانه او زد
فرمود و هذه بتلک یعنی این بدل آنوقت است و هر گناهکاری که عذر آوردی
او قبول فرمودی و اگر بحضور مبارک غوغا و صواب شدی صبر کردی و تنگ
نیامدی و بعضی اوقات پیرا اداد شتران و گوسفندان شیر دار بودندی شیر قوت
خود و اهل خود ساختی مراد از کنیزکان و غلامان بودندی در هیچ طعام و جامه از ایشان
هرگز افزونی نکردی و هیچ اوقات از عبادت حق و شغل لابدی تعطیل نکردی
و با یاران در بساتین تفرج بیرون آمدی و خطاب با فقرا و ملوک یکنوع کردی
و تعظیم ملوک تحقیر فقرا نکردی و گفتی یا فلان و یا فلان و اگر مکتوب نوشتاندی

اطا مجلس

املاء همچنین کرده که من محمد بن عبدالله ابی فلان ابن فلان و اُمّی بود که کتابت
ندانستی و الف از بی نشناختی و نوشته نخواندی و در بچگی میان جاهلان
و ساحران و بیابانیان گوسفندان چرانیدی تا بسال چهل رسید و یتیم
بود از نه مادر داشت و نه پدر حق تعالی جمله محاسن اخلاق او را بیاموخت
و همه اخبار اولین و آخرین و حساب نجابت آخرت تعلیم کرد و چون در قتال کفار
بودی صحابه میگفتند یا رسول الله اگر ایشان لعنتی فرستی همه هلاک شوند و روی
زمین پاک شود فرمود انما بعثت رحمة وما بعثت لعانا من مبعوث شده ام برحمت نه
از برای لعنتم و دست مبارک هیچکس را نزده است مگر در قتال که در سبیل الله بودی همان
هفده بار بدست خود تیغ زده است و هر جفایی که وی را رسیدی انتقام نکشیدی
و هرگز در میان دو کار نبودی که آسانتر اختیار کردی و با بنده و آزاد و کنیزک در
حوایج ایشان باستعانت رفتی و هرگز از یاران دست مبارک کشیدی اول خود رها
نکردی تا او بگذاشتی و چون در راه با کسی ملاقات شدی اول مصافحه خود
دست دراز کردی پس چون دست کسی گرفتی انگشتان وی را تشبیک محکم گرفته
در راه رفتی نشستن وی چنان نبودی مگر در ذکر خدا و بدوام نشستن وی
آن بود که هر دو کف پای بر زمین نهادی و هر دو ساق استاده داشتی

تشبیک
در بهم کردن انگشتان
دیگران ۱۳ ام

و هر دو دست بر زانوها محکم کرده بر شان متکا جلوس فرمودی و در مجلس
مبارک از اهل مجلس شناخته نشدی از آنکه صدارت نخواستی هر کجا که
در مجلس مقام یافتی نشستی و هر وقت که نشستی مستقبل قبله نشستی میان صحابه
هرگز پا دراز نکردی مگر آنکه جای فراخ یافتی فرزندان را و فرزندان ایشان را
کنیت نهادی و گفتی یا ام فلان و اگر او را فرزندان نبودی برای وی
کنیت نهادی بیگانه اسم کنیت کردی برای دل شان خوش کردی و از غضب
همیشه دور بودی و بخوشنودی همیشه نزدیک و مهربان ترین مردمان بود
و کوشش همیشه برای نفع انسان بود و عادت وی بود چون از مجلس برخاستی
گفتی سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک
و فرمودی که جبرئیل مرا همچنین آموخته است و فصیح ترین مردمان در نطق بود
شیرین ترین در کلام و فرمودی انا افصح العرب من فصیح ترین عرب ام و گفتی
اهل بهشت بلغت محمد کلام خواهند کرد و در کلام قلیل الکلام بود و سخن موجز و مختصر
گفتی بیک سخن حل مشکلات مختلفه کردی و اغراض متفاوته ازان حاصل
کردی و کلامش همچو سلک مروارید تصور افتادی و در تکلم خوشترین
مردمان بود و سکوت بسیار داشت چنانچه در غیر حاجت تکلم نکردی چون

سخن گفتی

سخن نفیسه‌یه با سکوت استماع کردندی و چون اصحاب در تکلم میشدند چون ساکت
شدندی و دو سخن یکدیگر را پیش او منازعت میشد و بیقصادی و تبسم بسیار کردی
تا ابیاد دندانهای مبارک پدید گشتی و اکثر طعام او صعت بودی و صفت
طعام او گویند که هرآن دستها بسیار افتد چون مایده نهاده شدی ید
بسم الله آغاز کردی و در وقت طعام جلسه همچو صلوات کردی و لیکن زانوی راست
بالای زانوی چپ نهادی و گفتی من بنده‌ام همچو بندگان میخورم و طعام سخت گرم
نخوردی و فرمودی که طعام گرم را برکت نباشد و از پیش خود خوردی و به سه
انگشت تناول فرمودی و نیا وقت انگشت چهارم در آن یار کردی و به دو انگشت
نخوردی و فرمودی که به دو انگشت خوردن کار شیطان است وقتی امیر المومنین عثمان
بخدمت وی پالوده آورد آنرا خورد و گفت یا اباعبدالله این چیست گفت مادر و پدر من
فدای تو باد یا رسول الله روغنی را در شهد می اندازم و در دیگ کرده بر آتش می نهم نشاسته را
هم در دیگ انداخته میجوشانیدم انگاه همچنین پخته میشود پس فرمود ان هذا طعام
طیب و گاهی نان جوین غربال ناکرده خوردی و عایشه گوید رضی الله عنها در وقتی که
آنحضرت صلعم منخل نبود منخل غربال را گویند گفتند پس چه میکردند فرمود در مقابله
باد آن را میکندیم هر چه رفتنی رفتی و هر چه ماندنی ماندی و گاه خیار با خرما

رطب و نمک خوردی و دوست‌ترین میوه‌ها خربزه و انگور بوده و گاه خربزه
با نان و شکر خوردی روزی خرمای رطب بدست راست داشت میخورد و تخم آن را
بدست چپ می‌نهاد و در این حالت گوسپندی پیش وی بگذشت دست چپ
بسوی وی دراز کرد گوسپند تخم از دست مبارک وی میخورد و خود از دست
راست میخورد و گاه انگور پوست باز کرده میخورد تا آب آن بر محاسن مبارک
چکیدی همچو دانه‌های مروارید دیده شدی و اکثر طعام وی خرما و آب بودی
و گاه خرما و شیر یکجا کرده خوردی و این را طیبین نام کردی و دوست‌ترین طعامها
نزد وی گوشت بودی و گفتی که گوشت قوت سامعه زیاده کند و گوشت
بهترین طعامهاست در دنیا و آخرة و اگر از خدا خواهم هر روز گوشت مرا بدهد
اما هر روز گوشت خوردن دوست نمیدارم و گاه با گوشت کدو خوردی و کدو را
دوست داشتی و گفتی که این درخت برادرم یونس پیغمبر است و گاه نان و روغن
خوردی و از گوشت گوشت گوسفند و گوشت پهلو و شانه را دوست داشتی
و سرکه را دوست داشتی و از تره بقله الحمقا خوردی و از گوشت بوی کرده
کراهت کردی و از گوسپند هفت چیز نخوردی زهره و حیا و مثانه و تلخه
و غدود و خون و نخاع صلب و این را مکروه داشتی و سیر و پیاز و گندنا نخوردی

بی بسمله طعام را

وهیچ طعام را عیب نکردی اگر خوش آمدی خوردی واگر نه ترک کردی وسوسمار
ونشستی بخوردی حرام هم نگفتی وچون طعام تمام کردی قصعه بلیسیدی وگفتی
آخر طعام را برکت بسیار باشد وگاه انگشتان بلیسیدی وگفتی معلوم
نیست که در کدام انگشت برکت رسیده است وچون نان وگوشت خوردی
در شستن دست مبالغه فرمودی وتری دست بر روی خود مالیدی وقدح
آب سه دفعه خوردی وهر سه دفعه شروع به بسم الله کردی وختم هر سه بالحمد لله
ومیان قدح دم بر نیاوردی وپس خورده را به جلیس یمین ابتدا کردی
واگر جانب یسار مردی بزرگتر او بودی از جلیس یمین فرمودی سنت است
که بتو دهم اگر اذن گفتی جلیس یسار باید بهم وگاهی در قدحی شیر وشهد یکجا کرده
آوردندی نخوردی وفرمودی دو نوع شربت در یکقدح ودو نان خورش در
یک کاسه نیست لیکن تحریم نکرد دارد ودر خانه از خواستن طعام سخت شرم داشتی
واگر پیدا بودی خوردی والا وقت خود خواستی وطعام کشیدی بدست خود
طعام وآب خوردی وهرچه یافتی پوشیدی واز رنگ جامه اخضر را خوش کردی
اکثر اوقات جامه سفید پوشیدی وگفتی زندگان مرا ومردگان مرا جامه
سفید پوشانید ودر حرب گاهی قبای پشمینه پوشیدی وگاهی بغیر پشمینه

و آستین همه جامه ها تا بند دست بودی و ازار تا نصف ساق پوشیدی
و گاهی گلیم پوشیدی که هیچ جامه جز آن بر اندام مبارک نبودی مر او را گلیم
نمدی بود گاه گاه پوشیدی و گفتی من بنده ام پوشش بندگان می پوشم
و گاه مر او را دو جامه بودی یک جامه برای روز جمعه مخصوص بود و یک جامه
برای هر روز بودی و کلاه زیر دستار پوشیدی و چون جامه از بر کشیدی
در حال بر جیب آوردی و چون جامه پوشیدی از جانب راست پوشیدی
و نو پوشیدی کهنه به مسکینی دادی و گفتی هر مسلمانی که بر مسلمان دیگر را
بجامه کهنه برای خدا بپوشد او ضمان خداوند است از زنده و مرده را
می پوشد و مر او را جامه خواب بود از چرم و بجای پنبه از لیف خرما پر کرده
بود و لیف پوستی از خرما میشود که بر تنه می باشد و درازی آن جامه خواب
دو گز بود و پهنای آن یک گز و یک وجب و گلیم دایم دو تو کردی و هر یک را
از سلاح و متاع و شمشیر نام نهادی چنانکه یک تیغ را ذو الفقار و یکی را
مخذم و یکی را رسوب نام کرده بود و مشت تیغ ها همه بنقره بود و مر او را
کمر بندی بود از چرم و سه حلقه نقره در آن بود و نام کمان او کتوم و نام
ترکش او کافور و نام ناقه او قصوی بود و عضبا و نام استر او دلدل و نام

خر او یعفور نام گوسفند او عنبه و در جنگها سخت ترین مردمان بود و دلاور ١٧
ترین ایشان تا امیر المؤمنین علی رض میفرمایند که چون در روز بدر جنگ سخت
شد یا همه التجا بر کستوان آنحضرت صلی الله علیه وسلم میکردیم و آنحضرت پیشتر
از همه بود و در هر قتالیکه حاضر بودی پیش از همه شمشیر زدی و دنبال وی
نگذاشتی تا کشتی و در جنگ حنین مشرکان زور آور شدند از اسپ فرود آمده
همچنین میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب پس بر مرکب بر نشست
مجلس
و جنگ سخت آغاز کرد و در مسامحت چنان بودی که یاران از دیدن وی از
آمدی
تماشا شدی از آنکه تمام یاران اکراهیت داشتندی و چون کسی بخدمت آنحضرت
از دیدن روی مبارکش هیبت خوردی پس فرمودی که چه هیبت میخوری
من ملک و پادشاه نیم من پسر عورتی از قریشم و آنحضرت صلعم میانه بود .
اگر با مرد طویل برابر شدی از ایشان دراز تر نمودی با آنهم که ایشان را
طویل میخواندندی امیانه میگفتند و گفتی خیرت در میانه قدیست اما رنگ روی
مبارک او سفید و روشن و صاف بود نه در غایت سپیدی و نه زرد
و نه سرخی و بوی مبارک خوشبوتر از مشک اذفر بود و موی سر مبارک
گاه بر کتف رسیدی و گاه حوالی گیسوی چهار شق بودی و گاه

اذفر بالفتح تیز بوی [illegible]

تا گوشها افتادی و چون شانه کردی از شکست چنان نمودی گویا نور آب
ست از موج بخیزد و سپیدی موی سر و ریش زیاده از هفده یا بیست نبود
و هر مداحی که روی مبارک وی دیدی خبر ماه شب چهاردهم تشبیه نکردی و
صفای بشره چنان بود که خوشی و ناخوشی وی حال پیدا شدی و جبهه مبارک
فراخ بود و کشاده و ابروها ابرو دو تیر و باریک چشم و چشمها با سرخی و دراز دو
بطریق
و بینی مبارک سر ابر گشاده و دندان بود چون دهن بخنده گشادی دندانها
رئیس
برق درخشندگی محبوبترین شگفتی و گرد رو بود و از درازی و ریشهای
فرود آوردی و بر معتاد یک قبضه داشتی چنانچه بدرازی منسوب نشدی و فراخ
سینه و تا ناف خط باریک موی از سینه بود و در شکم مبارک شکست بود
کتف
یعنی درون آزار کردی و در بیرون داشتی و فراخ پشت بود و میان دو
خاتم النبوة وسط بازو دو ذراع بود و بندهای دستها دراز داشت و کف دست فراخ
درست
داشت و نرم تر از ابریشم و لطف مبارک دایم خوشبوی بود وی با طیب بر کرا
دادی تمام روز دست او بوی کردی و چون دست مبارک بر سر طفلی فرود
آوردی آن طفل از خوشبوی از طفلان دیگر ممتاز بودی و بول و غایط
او را کسی ندیدی زمین که بر زمین رسیدی زمین آنرا فرو بردی رو پشت

از غایت

از عایشه رضی الله عنها که گفت چنین دانسته می بودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مستراح بیرون ۱۸
آید پس در آیم پس در آمدم غایطی ندیدم اما خاک نمناک از زمین بر گرفتم و بجامه
پیچیده لطیف از مشک و هر کجا پیغمبر ما می رفتی آنجا در جیب گرفتی بوی همه خوشبوی
تا بی مجلس غالب این جمله که نوشته ام همه از احادیث است و صد هزار چندین
از اخلاق است که تحریر نمی آید گفته اند اگر معجزه نبودی اخلاق و صفات
او بر حق نبوت و صدق رسالت سایر بس شهد بودی چنانکه چندین منکران
روی مبارک وی دیدند هیچ معجزه از وی نخواستند مجرد دیدن گفتند
لیس هذا وجه الکذاب یعنی این روی دروغ گویان نیست و در حال ایمان
آوردند و بی حجت معجزه ایمان و اسلام قبول کردند مومن را همین قدر دانستن
از شریعت که نوشته ام کافی است اللهم ارزقنا محبتک و محبة نبیک و حبیبک محمد صلی الله
علیه و سلم فی قول و فعل برحمتک یا ارحم الراحمین اصل دوم در بیان طریقت
و آنچه متعلق بها باید بدانکه طریقت عبارتست که تصفیه باطن و تزکیه نفس از صفات مذمومات
است بدو متعلق است و آن و علامه بسیار است چنانکه حقد و حسد و کذب و غیبت و
بغض و عداوت و ایذا و غضب و تکبر و حب مال و حب جاه و حب زن و فرزند
و غیره و حقیقت عبارتست که تصفیه روح و تزکیه دل از لوث خطره ماسوی

الهیه و اندیشه اغیار بید و تعلق دارد و این اصل نیز مشتمل است بر چند فصول فصل
اول در بیان توحید و تصوف در لوایح مسطور است که توحید یگانه گردانیدن
دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق ماسوای حق سبحانه هم از روی طلب
و اراده و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات
و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود
و از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند و خواجه
عبدالله انصاری قدس سره گوید توحید نه آنست که او را یگانه دانی
توحید آنست که او را یگانه باشی توحید بعرف صوفی صاحب سیر تخلیص
دل از توجه اوست بغیر و عزیزی گفته است از ساحت دل غبار علت
رفتن و از غیر توجه بخدا آوردن معرور سخن مشو که توحید خدا واحد دیدن
بود نه واحد گفتن لهذا اهل توحید که صاحب وحدت اند میگویند که از وجود یکی
بیش نیست و آن وجود حق سبحانه تعالی است و غیر وی وجودی ندارد
و محال است که وجود غیر باشد و آن اگر حقیقت وی تعالی وجود است غیر وی
بالکلیه جز عدم نباشد پس غیر وی موجود نتواند بود و دیگر اگر حقیقت وجود را
مثل و مخالف و ضد نیست و غیر درین سه قسم منحصر است پس غیر وی موجود نباشد

و اصل سه

واصل همه موجودات هویت وی است همه کاینات از وی صادر اند و او بذات خود 19
بهمه موجودات متعین و متکیف شده است و بلباس مخلوقات ظاهر آمده است
و ذات او با همه صفات مقید گشته حلول نما گشته است پس انقلاب حقیقت وی
و صفات حقیقت وی و او محال شده است و با طلاق خود و صفات حقیقت
وی تغیر محال و کمال خود اند و با طلاق خود و بآن طلاق حقیقت و طلاق
صفات خود را باین تقید نموده است پس ظاهر باین تقید و بلوازمات
این تقید است و باطن همان اطلاق و بلوازمات آن اطلاق است مرج البحرين
يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان بيان اين معنى است پس همه تقيدات راجع
بظاهر آمد و همه اطلاق راجع بباطن پس او في الحقيقة الٰه است عبد نما
اما کاهی في الحقيقة عبد نشود چنانکه حقیقت وی و صفات حقیقت او الهیت
وی منقلب نباشند از آنکه انقلاب حقیقت وی محال است و انفکاک صفات
حقیقت وی از آن حقیقت نیز محال است پس عبد نما باشد چون عبد توجه
تمام باصل خود و بباطن خویش باز گردد و نظر از تقیدات ذات بردارد
و بر باطن گذارد از این شعور بکلیه فانی گردد و ذات صفات وی که مقید اند
منبسط گردند و بذات و صفات حق متحد باشند همچو انبساط ذات و صفات

حق دران وقت این بنده گاه گاه هو باشد و عبد الله تمام در اینست کمال آن بنده
اما گاهی فی الحقیقة اله شود از آنکه چون تقیدات صفات آن بنده بالکلیه انبساط
پذیرد او بالکلیه نماند چون او بالکلیه نماند کدام منبسط گردد که متحد شود با حق پس کمال
بنده آنست که در روی حق جلوه گر باشد و آن بنده منبسط از اتحاد بحق بدر نرود
گاه گاه هو گردد و عبد الله تمام باشد اینست تحقیق محققان و عقیده صوفیان
و ذوق و وجدان عارفان اگر عارفی از شعور خود بالکلیه گم گردد [illegible] و خود را
هو پندارد و هو هو گوید معذور است و آگاه است از حقیقت حال خود
و چون هشیار گردد و از حقیقت حال خود خبردار باشد گوید که کمال من
عبد الله تمام باشم چون این حقیقت مطلق را باین تقیدات دریافت سلیمان
حقیقی باشد و آن حقیقت مطلق که با بودن این تقیدات مطلق است و صفات
حقیقت شرونش کلام است دار سال رسالی و آن حقیقت امر است و نهی و این
مقیدات مامور و بنده و محال تصرف وی و گاهی سماوی در مظاهر اسم هادی
در کار است و در مظاهر اسم مضل مآل آن برحمت و مآل این بقهر پس مظاهر
مرحوم آمد و مظاهر مقهور آن منعم بنعیم جنت است و این معذب بعذاب
جهنم و این مرحومیت و مقهوریت و این راحت و الم راجع بمقیدات آمده راجع

بان حقیقت

بآن حقیقت از آنکه این حقیقت منزه است از اینها باعتبار مرتبه اطلاق خود
و ظهور این راجع است و الآن باعتبار این تقید نسبت نه باعتبار آن اطلاق
بانکه امر و مامور هم اوست و بآن اتحاد امر با امر است خود است و مامور هم مامور است خود
چنانکه شیخ اکبر در فتوحات میفرماید فهو عین کل شیء فی الظهور و ما هو عین
الاشیاء فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء اشیاء است و وجدان محققان
و عقیده صوفیان ایشان را باعتقاد علماء ظواهر هیچ مخالفت نیست مگر در ربط
حق بعالم علماء ظاهر ربط اتحاد حق بعالم میدهند نه تباین و محققین و صوفیه
ربط ذات حق بعالم میدهند بسبب تباین و اتحاد هر دو فی المقام و تجرد و تعین
پس نه رو یک نشان بلکه بحسب آن دو مادر ثبوت مرتبه حق و مرتبه عالم و احکام مرتبه
بر آن هر دو هیچ مخالف نیست و احکام و جهت هر دو جهت بترتیب میدارند
و احکام عالم بر عالم احکام آن بر حق ترتیب نکرده‌اند و احکام این بر آن ترتیب
نشوند این است صراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم
و لا الضالین علماء ظاهر بنا بر خود طریق اطوار یگانگی بر عالم روا داند
بلکه کفر تبیان انکه نه رو انبان عالم را با حق هیچ وجه یگانگی نیست و صوفیه بنا بر
خود هم اطوار یگانگی بر عالم جایز دارند بل جزوی از رکن ایمان شمارند

از انکه نزد ایشان حق ثابت است اما نه جدا کانه و بیکانه از عالم و نه متحد یکانه
یا و دیر اکه نزد ایشان من حیث الوجود یکانکیست و من حیث المراتب بیکانگی
و ثبوت اینان بدو رکن یکانکی و بیکانکی و بید و امر حق و عبد و جمیع امور مذکور
را ایمان تمام و کامل میدارند لانه فیه ثبوت الحق و العبد بلا تباین و اتحاد پس
کسیکه بوجدان و ذوق سنی تباین و اتحاد و هر دو مرتبه را برابر و حقیقت
وجود با جمیع الهیات و باقیود خلقیت دریابد اورا کامل و مکمل گویند و کسیکه
باستیلای وجود یا باستیلای حق مرتبه خلق را محو سازد اورا مغلوب الحال گویند
و معذور میدارند و مرفوع القلم می شمارند و کسیکه بر وحدت خلق حق را ساتر آید
اورا محجوب گویند و کسی که علم وحدت باتوهم خطوط ان علم مرتبه خلق را بر دارد
اورا ملحد گویند و زندیق و کسیکه علم معرفت وحدت را چنانچه مذکور است
داند و برین عقیده صحیح ماند و مراقب بدان بود اورا عالم ربانی خوانند
امیدوارند که او هم بطفیل این علم و عقیده و مراقبه بدرجه کمال رسد و در هیچ جا
با و را آنجهان و کسیکه مراقب نبود و آن علم صحیح دارد و هم ازین نصیب حسنی
خالی نبود و هر که این علم عقیده صوفی را یاد دارد و هر مسئله این را به تحقیق بداند
و از زلت صوفیان و از زندیقه زنادیقان و از الحاد ملحدان و از اباحت

الیوغرسی

میاجبان

مباحیان نجات یابد و بدرجه صدیقان رسد و صوفی آن حقیقت را که حقیقت
وجود است من حیث هو هو است لا تعین و ذات بحت و احدیت خوانند و چون آن
حقیقت را بعلم مرتکم اجمالی که یافت خود است و خود را بذات خود و یافت جمیع
شیونات الهی و کونی بی امتیاز یکی از دیگری ملاحظه نماید حقیقت وحدت و
محمدی خوانند و تجلی تعین اول و تنزل اول نامند و چون آن حقیقت را بعلم مفصل
که یافت خود است با صفات و اسماء الهی و کونی مفصلا بی امتیاز یکی از دیگری
ملاحظه نماید واحدیت گویند و الهیت و حقیقت انسانی خوانند و این مرتبه که در
ست مر آن کوانرا تعین علمی و اعیان ثابته نامند و چون آن حقیقت متلبس شود بعالم
نورانی عالم ارواح و عالم ملکوت و عالم مثال خوانند و چون آن حقیقت متلبس شود
بعالم جسمانی عالم شهادت گویند و چون آن حقیقت متلبس شود مقید باشد	بتقیید
بجمیع مراتب مذکوره جسمانی و نورانی وحدت و واحدیت انسان گویند و
چون آن حقیقت بعد ازین تقید در انسان منبسط گردد و متمتع شود بجمیع	متسع
مراتب مذکوره و همه مراتب مذکوره و روی ظاهر آیند با بنا جود
او را که آنهو گروانند انسان کامل گویند و آن انبساط و اتساع به کمال و اکمل
مرتبه در صورت محمد رسول الله و ارند و ختم نبوت بر وی هم ازین وجه شمارند

ودیگر بدانکه معیت حق سبحانه با عالم همین مثال دارد که گرد بادی در هوای
صحرائی از زمین برخیزد صورت مناره مستطیل بر جوشش پیچد کسیکه در نگرد
پندارد خاک خود را می جنباند و چنان نیست بلکه پایه ذره آن هوا است
که محرک است لیکن هوا را نتواند دید خاک در محسوس است غبار هوا است
نیست غبار خاک را جز سخرگی و بیچارگی چاره نه و سلطنت هوا است و سلطنت
هوا ناپیدا فایده هستی حق پیدا تر از همه هستی ها است زیرا که او خود پیدا است
و پیدا کننده همه هستی ها بدو است همه اشیا فانی هستند او عدم محض و پیدا وادراک
همه هستی است هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک هر چه ادراک کنی
تحت هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از شدت
ظهور مخفی مانده سبحان من خفی عن الاعیان لشدة الظهور والعیان
امام محمد غزالی میفرماید حقیقت واحد منکر است و نسبت باضافات است
زیرا که نسبت حدوث است در صفات حق و در صفات انسان از جهت سمع و بصر
و کلام و قدرت و ارادت و علم و حیات اگر اضافه بحق کنند قدیم و اگر اضافه
بحق کنند قدیم و اگر اضافه بانسان کنند حادث تتمه اینجا نکته قوی
و لابدی نگاه دارد که زبان مملوک شرع است جز بر وفق شرع نجنباند و دل مملوک

سخر بالفتح و بضمتین و تحریک فسوس کردن ۱۲

حق است در وجه حق نه ببیند و ندانند چه بدان خود دانستن و لذت گرفتن و قرب
حق جستن و طبقه دوم آنست که اورا از زبان تقریر نمودن خیانت و مخالفت است
در امانت زبان در این طبقه خود دوم در طبقه خود العارف اذا تکلم هلک الکون
باعتبار صورت هرچه موافق شریعت باشد از احکام از حق سبحانه نمیدان و حق
و مرضی نام است و صورت و معنی او را قبول کن و به اینجا که هرچه موافق شریعت
بنا باشد اگرچه قایم از قیوم مطلق مبدلست و مبنی لیکن باطل و نامرضی نام است و صورت
او را منکر باشد نه معنی باید دوست اگر دوست بصورت دشمنی بر آید و دشمن گرفتن
فرماید عارف محقق را ناگزیر است موافق حکم او گرفتن اما التصوف بدانکه
زبان شناسان سالکان را منع است که بر ملا تصوف و حقایق بر زبان آرند زیرا که رموز
اسرار را نادیده و نشنیده باور نخواهند داشت چنانکه حکایت نابینایان
پیل مشهور است آخر الامر سخن بینایان قبول نکردند و باور نداشتند که باید کی
و قلیل من عبادی الشکور و بدین او داشت بجای رسیدند شادی
آنکس را بدید و نگفت . چنانکه از شیخ ابوسعید قدس سره پرسیدند
از طریقت گفتن که این فرمود که را اگر ظاهر او را بر همه اهل زمین عرض کنند
بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نباشد و اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند باطن

او هیچ نقصانی نباشد از ابو علی رودباری پرسیدند از تصوف گفت صوفی
آنست که صاف باشد به صفا و بچشاند نفس را طعم جفا و بنهد دنیا را بر قفا
و سلوک کند بطریق مصطفی صلعم و از حضرت شیخ الطریقة عبد القادر جیلانی قدس
سره پرسیدند که تصوف چیست فرمود که التصوف ما اخذ عن القیل
والقال ولکن اخذ عن الجوع وقطع المالوفات والمستحسنات یعنی تصوف گرفته
نشده است از گفتگوی ولیکن گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس
و بریدن و دور کردن چیزها در الفت گرفته است نفس و تنگ شده از آنها
خلق بسبب عرف و عادت شیخ ابو سعید ابو الخیر را قدس سره پرسیدند
که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی
و آنچه بر تو آید نجهی سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره فرمود که تصوف
آنست که ساعتی بنشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت بی تیمار چه بود یافت
نی جستن و دیدار نی نگریستن که بنده در دیدار علتست چون بر رگ الست
که خوف صوفی بهر راست و مال صوفی مباح نه بمال بخیل کند نه بخوف خصومت
صاحب کشف المحجوب میگوید که مردمان در تحقیق معنی صوفی بسیار سخن
گفته اند و کتب ساخته اند گروهی گویند که صوفی را از آن سبب صوفی گویند

که جامه صوف دارد و گروهی گویند که تولا با اصحاب صفه دارند و گروهی از صفا ۴۴
مشتق میگویند و اصحاب صوفیه نیز از اهل صفا بوده‌اند و ابو الحسن نوری قدس
سره میفرماید که تصوف دست برداشتن از جمله حظوظ نفسانی بود و حضرت
امام محمد باقر رض میفرماید که تصوف خوش خوئی باشد هر که نیکخوتر وی صوفی تر
و ابو حفص نیشابوری گوید که تصوف جمله ادبست و شبلی قدس سره میفرماید
که صوفی آن بود که در دو جهان هیچ چیز نبیند جز خدایتعالی الغرض الفرقة الناجیه
ظاهرا و باطنا تابع شریعت و طریقت محمدی اند که مقدار یک ذره تفاوت نمیدارند
چنانکه خواجه جنید بغدادی قدس سره میفرماید که این راه کسی رود که کتاب خدا
بدست راست گرفته باشد و سنت مصطفی بدست چپ و در روشنائی
هر دو شمع میرود تا در غلط نیفتد فصل دویم در عبادات و طاعات بدانکه
افضل ترین طاعات و اکمل ترین عبادات ادای فرائض که هر چند درین اهتمام تر
رود ثواب تر باشد و موجب مزید ثواب و سبب رفع درجات و قرب رب الارباب
است و آن عبارت از ارکان خمسه اسلام است خصوصا نماز که ادای آن بحضور
قلب باعث خوشنودی وی تعالی و طالع است پس بر ارباب اولی الالباب و طالبان حق آنکه
پوشیده مباد و هر کسی که بینا بچشم شوق برای ادای نماز و لوازم آن کرده

بالضروره اورا احتیاج بمسایل فرایض و واجبات و سنن وضو و غسل می افتد و هرگاه
که مطلع بمسایل غسل و وضو شد لابد بمقدار اداء صفات ایمان که وضو و غسل بحسب
شریعت از وی جاری می شود محتاج است پس با وجود آگاهی از این مسایل
باحکام فرایض و واجبات و سنن و مندوبات و مکروهات دست بهم دهد
و احتمال بطلان عمل و عدم جواز که همیشه از دل نخواهد رفت چرا که فقدان ارکان
فرایض عملی هر روز در آمده است بالیقین آن عمل باطل است و از دست بدادن
بارکان و واجبات سجده سهو واجب شود تا واجبات معلوم نباشد سجده سهو
بجا آوردن محال است همچنین هر که از صفات ایمان که گرد بدن بجد او فرشتگان
و کتابها و رسولان و اعتقاد بعث و تقدیر خیر و شر از حق جل شانه دانستن است نداند
نکاح وغیره اثبات آن با درست نیست پس طالب صادق بداند از جسم انسانی بیرون
از صحت نفس و اثبات حواس خمسه لابد فرمان بردار است همچنین وجود
ایمانی نیز سلامتی پنج حواس او که کلمه نماز و روزه و حج و زکوة است معدوده
فرمان بردار است پس دفع امراض که در بدن حواس خمسه راه یابد از جمله ضروریات
شمرده اول معنی کلمه طیبه جان ایمان است و اتش و چهار دیگر
بمنزله عناصر است احکام آن معلوم کردن هم از ضروریات دین حنیف است پس اینهمه

ضروریات

ضروریات را نبذی ازان درین رساله بیان کرده ام و باقی از کتب فقه دریافته
عمل کند بعد ازان طالب حق از سر یقین بداند و بکوشد که بشنود که بر یکی از ان
ارکان پنجگانه اسلام را جسمیست و جانی جان بمنزله معنی و صورت بمنزله عبارت
انجا بهره و عمل کردن موجب مزید ثواب و خوشنودی رب الارباب است طالب را البته
اعمال ظاهری که شریعت محمدیست ابواب باطنی که طریقت است هم مفتوح گردد باید
دانست که اسلام هر دو نوع است یکی ظاهری که مسائل بیان کرده ام دوم اسلام
باطنی و آن بطریق مختصر آنست اول از آبی که سزاوار پاکی محبت حق تعالی باشند
کنند و آن آب جز اشک درد محبت نیست که جنابت مخالطه اعمال ذمیمه پاک تواند
نمود فرض وضو اول ترک دنیا است نزد ایشان نجس است و فرض دوم
ترک شرک و نفاق است و مثل این طایفه غسل طریقت از خویشتن خلاصی یافتن است
و پس معنی کلمه طیبه لا اله الا الله که عبارت از نفی ما سوی الله است به زبان
دل آورده از وجودی خود توبه کند یعنی تا جمله معبودان باطله را که خواهش نفسانی
و غیره بحکم اتخذ الهه هواه تحت لا درآورده محو سازد در گفتن کلمه منافق طریقت است
که زبانش با دل موافقت ندارد آنگاه وضو که عبارت دست از خود شستن و از
پاک شدن دل از همه صفتهای مذمومه چون حقد و حسد و دوستی دنیا

و بخل و کذب و هر چیز که باشد جز محبت او تعالی بجا آرد و نیت کند که پس
بعد آن فعل بد از وی صادر نشود و سبب نشوید یعنی روی گردانند از ماسوی الله
و دوستها نشویند از جمیع تعلقات دنیوی و اخروی و مسح سر کنند یعنی سر خود را
از انانیت پاک گردانند و در سیر ایشان جز محبت خدا چیزی دیگر نگاه نیابند
و پاها نشویند یعنی بجز از طریق حق نپویند و ترتیب نگاه دارد اول ترک دنیا دوم
ترک آخرت سیوم ترک خود قال النبی الوضوء انفصال والصلوٰة اتصال فمن
لم ینفصل یعنی انفصال اگر در وضو که ما دون الله است حاصل نیابد اتصال (لم یتصل)
مع الله در نمازی که حاصل شود مثنوی تفتیت آلوده حرص و هوا زد
طهارت کن به دریای فنا پس نشو از هر دو عالم دست در رو تا شوی شایستهٔ
این گفتگو خلوتی کن بر در امید و بیم بر مصلای قناعت شو مقیم قبله
چون دریافتی دستی بر آر دست خود یعنی بدون حق بدار دولت هر دو
جهانت داده اند پنج نوبت بهر آنت داده اند پس در قیام که از وجود
خود برخاسته باشد و روی از همه جانب گردانیده بامر لا صلوٰة الا بحضور
القلب بسوی قبله دل متوجه شده و دل از خس و خاشاک ماسوی الله
پاک کرده و دست در دامن خوف و رجا زده حق تعالی را حاضر و ناظر دانسته

نیت بالله الا من الله الیه بمشاهده الهیه خالصة لله صادرة من الله بدل ۴۵
کرده دست بردارد و دنیا و آخرت را پس پشت انداخته و ما سوی الله را از
دل کشیده برای گوشمالی نفس اماره تحریمه بندد پس الله اکبر بملاحظه کبریای
او چنان بگوید که از خود غایب شده تمام کائنات را در جنب عظمت او کم
از ذره ای نه بیند بلکه او را از ظهور جمال او نشناخته توجه بجانب او مطلقا ::
ناورده بسط الو کمال حق از خود برآید بد اندر او بزرگست اند آنش دانیده
بلکه از بن که او را دیگری به بزرگی یاد تواند کرد بعد از آن فاتحه رخصت خودی
خود را بملاحظه عظمت و تشکر عنایت معنی بخواند در قراءة متدبر و در افعال
متفکر و در شرایط متامل و در اطلاع حق متیقن باشد و معنی فاتحه را ملاحظه نماید
که در عالم هیچکس مستحق حمد نیست و جمیع محامد سزاوار است بلکه داند که در جمیع
مراتب همو نیست که هم حامد است و هم محمود رحمن است برحمت عامه وجودی
بنفس رحمانی و کمال جلاء ظهوری به فیض مقدس و رحیم است بکمال استجلاء
بایصال مستعدات وصول بمرتبه مشاهده معاینه و فنا و بقا در و بقا و مالک
آخرت است و در روز رستخیز هر یکی را بجزای لایق سرفراز میکند چون طالب
باین مقام رسید دل او که حامد است و محمود خود را حاضر دیده میگوید که مخصوص

میکنم عبادت و عبودیت را بتو و درین تخصیص از تو استعانت میجویم
بتجلی افعالی و صفاتی و ذاتی بقرب نوافل قرب الفرب راه نما ما را بالله براه
مستقیم که ما زاغ البصر و ما طغی و هیچ طرف از دنیا و آخرت کج نباشد بعلم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین آن راهی که موجود بجماعت اولئک الذین انعم الله
علیهم من النبیین نه راهی اهل غضب دارید که مشغول ما سوی الله اند و نه راه
که اهل ضلال میروند که بکرامات ظاهری از کرم باطنی غافل میشوند یا بمرتبه
از مراتب اکتفا مینمایند آمین لطریق عجز نقار البقا طلب استجابت مینمایم
العجز عن درک الادراک ادراک و اگر اینمعنی حاضر نه تواند کرد مطلب الاحسان
ان تعبد الله کانک تراه را بخیال دارد و در رکوع و سجود عظمت الله تعالی و علو
او را فراموش نمیکند بلکه بداند که غیر او هیچ نیست و ماسوای او فراموش کرده اند و در سمع
الله لمن حمده بداند که خداوند جل و علا میشنود انکه که من حمد میکنم او را و در
قعده که نشستن بر بساط قرب و طی نمودن مراتب است انتقام حاصل آید تشهد مقر
وصول الی الله علی الله بشوق یاد درود شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواند
سلام رخصت خود بخود دهد بدانکه نماز از روی تمثیل مثال آدمی است
چنانکه انسان مرکب است از اعضا و اجزای باطن و جوارح ظاهر و روح و جسم

اینم او

انسان آدمی کامل میشود الا آنکه از جمله مراتب اعضاء و جوارح ظاهره ثقات است چه
بعضی ازین اجزا آنست که بعدم آن آدمی معدوم میگردد چنانکه دل و دماغ
و جگر که اعضای رئیسه اند و بعضی ازین اجزا آنست که بعدم آن آدمی معدوم
نمیشود ولیکن بفوت آن ناقص میگردد چون چشم و گوش و زبان و دست
و پا همچنین نماز را صورتی معنوی هست که صاحب شرع اسرار امر حق و در اینست
نور نبوت تصور کرده است پس باید دانست که نیت و اخلاص و حضور دل و خشوع
در نماز بمنزلهٔ روح است و رکوع و سجود و تمامی ارکان بمنزلهٔ دل و جگر و دماغ
که بعدم آن نماز منعدم میگردد یعنی باطل میشود و سنتهای نماز چون دعا
و استفتاح و تشهد اول وغیره بمنزلهٔ چشم و گوش و دست و پا که از عدم یکی
ازینها نماز ناقص میشود زیرا که هیئت صلوة عبادتیست جامع که جمیع اجزای
عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در و مندرج اند پس چون آدم
نفس مطیع و رغبت در آن با دل موافق و مطابق است صورت صلوة بود پس مومن
را باید در ادای کار نماز هشیار و بیدار باشد و نماز خود را خوار ندارد
تعظیم و تکریم او کوشد و بحضور دل و خضوع و خشوع که از امام محمد تقی رضی الله
عنه منقولست که القصد الی الله تعالی بالقلوب ابلغ من القصد بالجوارح بالاعمال

زیرا که اصل کار دل است و عمل تن فرع وی است گفته اند تن بخشوع دل حکم جسدی
روح است نمازیکه در وی نباشد حضور یقین بدانکه جسمی است خالی ز روح والله
اعلم اما صوم خاص در طریقت باید زبان را از فضول و غیبت و دروغ نگاه دارد
و گوش را از شنیدن باطل و چشم را از نگریستن حرام و دل را از اندیشه معصیت
و محال و پای را از رفتن جایهای ناشایسته و دست را از گرفتن حرام باز دارد
و این اعضا را در بند طاعت دارد و هفت اندام خویش را پاسبان باشد زیرا که
هفت اندام هفت دروازه بهشت است از وی آفتها در آید که روزه را تباه دارد چنانکه
آفت حلق و فرج پدید آید روزه را تباه کند همچنین آفتهای دیگر اندامها
ثواب روزه را تباه کند انس رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که پنج چیز روزه را تباه کند دروغ گفتن و غیبت کردن و نظر بشهوت
کردن و سخن چینی کردن مراد آنست که از وی هیچ اجری و ثوابی نباشد رب صائم
لیس له من صیامه الا الجوع والعطش شکننده روزه عوام یک چیز بخود است
و باطل کننده روزه خواص درین حکایه نگریستن است بلکه خطره ماسوی الله
گذشتن است بهمین خطره غیر گذشت روزه شان شکست تا آنکه میگویند
که اگر اندیشه کنند از شب روزه بچه گشاییم خطا بر وی مینویسند پس بلند

ترین درجه آنست که دل خود را از اندیشه ماسوی الله نگاه دارد و همگی خود را بحق سپارد بیت

تا تو باشی بسته پیچ و تاب روزه داری حرفه نانست و آب

ای تهی کرده شکم از غذا دل تهی کن این بود الصوم لی خانه بر دربند

ای که خدا بس رواق هفت منظر بینا ای خلق افسرده انگار هی

چنگ در دنیا مزن نادار هی همچو ما د توجه باشی خود تمام تا زنیک

فرصت بود روزه کشایی روزه داری ار با خود کار نیست جز بدیدار

خدا افطار نیست دیگر بیان هر که سیر میکند هر زمان صد عید اگر

میکند صوم ظاهر هست امساک طعام روزه باطن توجه دادن مدام ایزد

و نهان بند دار چیزی که خوری وان به بند چشم غیرت بنگری اما حج

و آن در طریقت آنست که از جمیع معاصی توبه کند و دیون و مظالم از گردن

خود ساقط کرده توشه راه از وجه حلال بر داشته بوسع و امکان مال بسیار

ببرد و در تحصیل اکتساب انواع فضائل و آداب کوشش نماید و رفیق صالح و موافق

حاصل کند و در حج سری دیگرست و آن ترک اوطان و تجرید و فراق

محبوبان و دوستان و تتبع خطوط و تحمل اشتیاق و محن و انواع بلاها و تماشای مصنوعات

باری تعالی دادن و دیدن بیابان و اهل طریقت از حج ظاهر بر دو مقصود

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الصوم لی وانا اجزی به

در بیان حج

ایشان تعظیم ذات مقدس اوست وجه مقصود همین که هجرت بسوی خدا و رسول
او کردن و مقصود از بیت رب البیت کعبه در واقع بیت الله است و زیارت
او بوجود شرایط فرض است و بحکم قلب المؤمن بیت الله است زیارت
این کعبه نیز در انبساط او نیز فرض است بزرگی میفرماید عجب دارم از آنکه بهوای
خود بخانه روی آرد و زیارت کند چرا قدم بر هوای خود نه نهد تا برو رسد
و دیدار او کند بزرگی از ابو الخیر تیناتی گفت از مرقع در گردن افکنده کجا میروی
گفتم بطرف طرسوس و بیت المقدس گفت چرا انگیز بار نشستی و رو باد بکنی شیخ
الاسلام قدس سره این کعبه کجا بود چنانکه تو بیابی نقل است که امام الهمام
زین العابدین رضی الله عنه قصد حج کرد چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند
رنگ او زرد گشت و لرزه بهر عضو او افتاد و لبیک گفتن نتوانست
از وی پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف آنکه اگر لبیک گویم جواب
لا لبیک آید این سخن گفته بگریه درآمد گفتند از تلبیه چاره نیست چون یکبار
زبان بلبیک گشاد بیخود گشت و بیفتاد تا قضای جمیع ارکان حج و طواف آن
حال از وی کم نشد شعر از بیابان هوا احرام گیر پس طواف کعبهٔ اسلام گیر
بر زمان سعی باید از صفا در صفای مرده خوف و رجا آتش اندر حرص

بیفزا ازین

پندار زن ؛ وانگهی لبیک عاشق وار زن ؛ چون پدید آید حریم کبریا ؛ نفس خود
قربان کنی اندر رضا ؛ هیچ مویست این طریق ای هوشمند ؛ موبمو از خود جدا
بایدت افگند ؛ زین بهشت مرکب توفیق کن ؛ پس طواف کعبهٔ تحقیق کن ؛ از
جنبه بگذر که اینجا کبریاست ؛ پس بهر جانب از رو آری رو بهست ؛ کعبهٔ مردان
نه این آب و گل است ؛ طالب دل شو که بیت الله دل است ؛ اما زکوة دادن
در طریقت آنست که چون مالک شود بیست درم از آن پنج درم نگاه دارد و باقی
همه را در راه خدای تعالی صرف کند زیرا که مقصود از وجوب زکوة که الله تعالی
بخل است و بخل از جمله مهلکات است از خود دور کند و زکوة برای امتحان
اغنیاست از مال بسیار جمع میکنند و در تلاش کثرت مال میباشند و نیز
غرامتی برای اهل دنیاست بجا قطعت مال مذموم الله تعالی و محبت مینمایند و اهل
طریقت کفر است چرا که حب الدنیا راس کل خطیئة آمده است پس راس الخطا
با کفر باشد لهذا سالک را خود جمع مال حرام است بلکه زیاده از قوت روزمره
گرفتن روا نیست و او از زکوة دادن دستشان معذور است ولیکن نیز بروی
زکوتی است و آن بوز زکوة نعمت حق است را بر وی ارزانی داشته و آن
از جهت ظاهر سلامتی بدن و حواس و ثبات عقل و قدرت است و زکوة

هر یک قسمت از این نعمت ها جهت چشم از محارم نگهداشتن و گوش از شنیدن
آواز باطل و سخنان بیهوده و زبان را از دروغ و غیبت و تهمت و دستها را از گرفتن
چیزهای حرام و پاها را از رفتن جایهای حرام و مال را در غیر مشروع و شکم را از
خوردن و فرج را از فعل حرام و علی هذا جمیع جوارح را باز داشتن بلکه دل را از خطرات
ما سوی الله نگاه داشتن است و اینجمله را از امانات حق تصور کرده عمل بر آیه
شریفه کند ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس چون این طریق
اختیار کردی بر آینه ادای زکوة ظاهری و باطنی کرده باشی و حق زکوة
گزارده باشی مصرع مایه ها داری توای صاحب نصاب: خرج
در درویشان بده گردن متاب: چیست دنیا بابه خشک فرش که همه حسبت:
هر چیز از ثمرش د هر چه داد تدت بردن آدربیابش: اندرین معنی کم از
خالی مباش: از جوانمردی بر آید نام مرد: حاتم طایی درین معنی چه کرد: مور
کرپای ملخ بر پا نهاد: آنچه بودش در بر مهمان نهاد: فصل سیوم در ادب
و سنت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادبنی ربی فاحسن تادیبی
یعنی پروردگار مرا ادب آموخت بهترین ادب بزرگان گفته اند من ترک
الادب حرم عن الباب ومشایخ گفته اند بر ادب در عمل علامت قبول عمل

یعنی معالم

پس معامله با حضرت حق سبحانه سرّاً و علانیةً با ادب می باید باشد شیخ معاذ رازی
قدس سره گفته است چون عارف با خدا ادب نگاه ندارد هلاک شود و لهذا
گفته اند که التصوف کله ادب و ابوعلی اصفهانی قدس سره گفته است هر آن که
نماز بسیار کنند موجب عجب است بلکه دانش کوشید که به حضور دل حاضر آید ادب
انبساط و خلاق به دست آوردن و دل نگاه داشتن مهم است و گفته اند که مکر الهی
بر دو قسم است یکی نسبت عوام و دیگر نسبت خواص مکر که نسبت عوام است آنکه
از و یاد نعمت ها با وجود تقصیر در خدمت و مکر که نسبت خواص است ابقای حال است
با وجود ترک ادب بزرگان یک نکته فرموده اند حق سبحانه و تعالی بیان بهره
و عظمت و کبریای خود به این صورت و مسکنت و غریبی و بی نوایی ظهور فرموده
پس هر آینه عارف صادق را باید در خدمت و دلجویی هر فردی که به خود لازم
و واجب داند و غنیمت شمرد که آن صاحب بدین مظاهر ظاهر شده است اگرچه از آن
مظاهر بی ادبیها صادر شود فاما ترا باید با ادب باشی و ادب بجا آورده
باشی تا داد عرفان داده باشی ابراهیم بن سماک السمرقندی قدس سره
گفته که هر کس میگوید ادب چیست و من میگویم ادب آنست که خود را بشناسی

مثنوی: از خدا جوییم توفیق ادب / بی ادب محروم گشت از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد • بلکه آتش در همه آفاق زد • از ادب پر نور
گشتست این فلک • وز ادب معصوم و پاک آمد ملک • ادب
تاجیست از لطف الهی • بنه بر سر برو هر جا که خواهی • در نیت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و ایضا آنحضرت
صلعم فرموده من هم بحسنة ولم یعملها کتبت له حسنة یعنی هر که نیت نیکویی دارد
و آنرا نکند نیکویی برای وی نوشته شود نقلست که در بنی اسرائیل عابدی
بود بر بلندی ریگ بگذشت و با خود اندیشه کرد که اگر این همه ریگ آرد بودی
من بنی اسرائیل را دادمی در آن سال در بنی اسرائیل قحط بود خدا تعالی
به پیغمبر آن زمان وحی کرد که فلان عابد را بگوی که بدین نیت نیکو که کردی
همچندان مزد واجب گردیم زیرا که شفقت نیکو بود که بر خلق ما کردی مردی از
بزرگان دین بر سر پایی ایستاده بود دیری برآمد کسی گفت ای جوانمرد
بر پای ایستاده چرا یک طرف نمیروی گفت من در یک قدم نیت گم کرده ام که
هیچ قدمی خالی از نیت نبوده است اکنون آن نیت گم شده است میطلبم
تا مرا نیت حاصل شود پس طالب صادق را باید که در هر جنبشی نیت نیک گزارد
و آن نیت خالصا لله باشد چرا که شرک منافی توحید است و مرد باید

مرد را

شرک شرک خفیست که عارفان بالله آنرا میشناسند و از آن حذر میکنند
و آن شرک خفی محبت غیر خداست از برای غیر خدا چو محبوبان دارند و مایه
دنیوی و قیمتیکه با آن تمتع استعانت بر طاعت خدای تعالی ندارد اما محبت آن غیر
خدا از برای خدا هیچ خلل نیاورد و نفس را غرضها و حظها باریک پنهان
هست در بعضی اعمالیکه انسان مبتدی نمیداند الا مردانیکه اهل مقامات و احوال
شریف اند و این نزد ایشان شرک حقیقیست چنانکه یکی از ایشان گفته که هر کس
خدا را بپرستد با امید بهشت یا از ترس دوزخ بدرستیکه شرک آورده است
بخدای و همچنین است دوستی جاه و خوف از خلق و اعتقاد بر نفع و ضرر از ایشان
و رجوع در هر شده آمد با ایشان و غیر آن بدرستیکه حظ نفس باشند که مباح و مقید
بود در ظاهر شرع و چون عارفان بعضی نکوان بکنند از مقام خود تنزل نمایند
ابو عبد الله محمد بن احمد قدس سره گفته در هر کاری که باشی چنان باش
که اگر غیر نایل ترا باید از آن کار تا آن کار دیگر نیابد و در آنکه همه حالات تو
با تو باشد اگرچه طعام خوردن یا عمل مباح باید که در باطن خالصا لله بود و نیت
تو در آن فعل رضای حق سبحانه و تعالی بود و نگاه داشتن شرع و هم وی
گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی که ظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنانت

باشی بباطن هم در تو یاد غیر را گنجایی نبود **فصل چهارم در احوال دنیا**
و ترک آن خبر ها عن عائشه رضه قالت کان لنا ستر فیه تماثیل طیر بود
آن پرده هم در و تصویرهای پرندگان بود فقال رسول الله صلعم یا عائشه
حولیه فانی اذا رأیته اذکره فی الدنیا پس گفت آنحضرت ای عائشه
تغییر ده آن پرده را و دور کن از میان زیرا که من چون بینم این را یاد
آیم متاع دنیا را که مبغوض و مذموم است نزدیک پروردگار من چون یاد
دنیا دیدن آنچه یاد دهد دنیا را موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت
مقربان باشد قیاس باید کرد نفس دنیا چه حال خواهد بود و بعضی مشایخ گفته
اند هم دنیا و دین همراه و همشیره اند چو که یک همشیره در نکاح کسی بود
دیگری بر وی حرام بود پس تا که در طلب دنیا باشی عقبی بر وی حرام کرد و شیخ
الاسلام میفرماید دنیا جای عبرت است و آخرت مقام حسرت نیکو باندیش
که میان عبرت و حسرت چه جای عشرت است بحکم اعلی در ازین میفرماید دنیا
دوکان شیطان است زینهار از دوکان او چیزی بر نداری که دین بعوض
آن خواهد رفت قال علیه السلام الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر دنیا زندان
مؤمن است در زندان راحت و خوشی محال است لهذا مسله فقهیه است

مجالست

مجالست با اهل دنیا مکروه است زیرا که فاسد میکند دل او را و عیش او را و دین
او را قال علیه السلام من تواضع لغنیا لغناه ذهب ثلثا دینه یعنی هر که تواضع کند غنی را
بسبب توانگری او برود دو حصه از دین او سید الطایفه جنید بغدادی قدس
الله سره فرمود که من بنای خود اصل قاعده بر بستم بدان خرسندم قاعده
انیست که دنیا جای غم و اندوه و محنت و بلا است و هر چه ازین باب خبری
برسد غمگین نمیشوم که بر اصل خودست اگر شادی و راحت و نعمت آید منفعت میدانم
و غنیمت میشمارم ابراهیم ادهم قدس سره مردی را گفت خواهی که ولی باشی
از اولیای الله گفت بلی گفت بدنیا و عقبی رغبت مکن و روی دل بحق آر قبلی
در روز قیامت درویشان این امت پیش از توانگران به پانصد سال به بهشت
روند چون توانگران ایشان را ببینند تعجب کنند و گویند که شما را پیش از ما که آورده
گویند ما در دنیا بر در شما می آمدیم شما میگفتید پیشتر رو پیشتر از شما به بهشت
آمدیم ابو درداء گفته که مرا از سه کس عجب می آید یکی طالب جویای دنیا باشد
و نداند که مرگ او را جویا است دوم آنکه غافل هر چه کند و نداند که کراما کاتبین
از وی غافل نشیند سیوم خنده و قهقهه کند و نداند که خدای تعالی از وی
خوشنود است یا نه بزرگی میفرماید که چهار چیز با چهار چیز نماند یکی بزرگان فرموده اند

عالم هجو زنی است اگر کسی او را بزنی قبول کند به نظر حظوظ و حلاوت طعام
بالقم حرام دوم نگاه داشت حق با خدمت مخلوق سیوم مال حلال با خرج چهارم
دین مسلمانی با محبت دنیا خواهش نکرد و نفسانیت غلبه کند و کارش به تباهی
کشد و اگر نظر عرفان و شناسائی بر و کمار د و شهوات نفسانی را در این مدخل
نخواهد در نظر او جمله مظاهر حق گردد چنانکه کسی نظر کند بر زنی که نسبت او در بی داشته
باشد هر چند عورتست اما این نسبت میکند او که حظوظ نفسانی در رو مدخل
نماید پس باید به نظر البصیرت نگاه کند و همه را تجلیات اسما و صفات حق داند
و صلاگر در و به نظر نفسانی نگاه نکند که معطل ماند و قول حبیب ما در آیست فرموده
است که دنیا دوکان شیطان است زینهار از دوکان او چیز برندارید
راست است مثنوی عیسی مریم بخواب افتاده بود یکی خشتی زیر سر بنهاده بود
چون گشاد از خواب خوش عیسی نظر دید ابلیس لعین را بر زبر گفت ای
ملعون چرا استاده گفت خشتم زیر سر بنهاده جمله دنیا را چو اقطاع
منست هست خشت این از آن من این روشن است تا تصرف میکنی
در ملک من خویشتن آورده در سلک من عیسی خشت از زیر سر بر تاب
کرد روی خود بر خاک عزم خواب کرد چون فگند آن خشت گفت آنهم ابلیس

من نکون

من کنون رفتیم تو اکنون بخفت • و در ترک دنیا حدیثی می‌آرند که ترک
الدنیا رأس کل عبادة وحب الدنیا رأس کل خطیئة یعنی ترک دنیا سر
عبادتهاست و دوستی آن سر همه خطاهاست شبلی میگوید اگر همه دنیا
مرا بود پس لقمه کنم و همه را در دهن گرسنه نهم هنوز مرا بیم شفقت آید
و آنیطالیو حدیث قدسی نقل میکنند که خدا تعالی میفرماید بحق عزت
و جلال خود که هیچ کبیره از کبایر سخت‌تر و بزرگتر نزدیک من از دوستی
دنیا نیست نقلست که وقتی متنعمی دیناری چند بدرویشی برد درویش
نظر خود بپوشید و گفت من دنیا را سه طلاق داده‌ام و در مطلقه ثلثه نظر
کردن حرام است و صاحب کشف المحجوب میگوید که من دیدم درویشی را از ملتان
که سلطان وی را ششصد مثقال زر فرستاد که این بگرمابه صرف کن وی
بگرمابه شد و آنجا را بگرمابه‌دار داد و برفت شیخ الاسلام گفت دنیا دریغ
داشتن و آنرا قیمت نهادن مرد را از تصوف بیرون برد فعل است
پادشاهی وزیر خود را گفت مرا انگشتری باید اگر من خوش باشم و در آن نظر
کنم ناخوش شوم و اگر ناخوش باشم خوش شوم وزیر عاقل موافق به
عقلا و حکما ابی نقش بر انگشتری کرد که این نیز بگذرد پادشاه را

این سخن خوش آمد بعضی این نقش را نسبت با نگشتری سلیمان علیه السلام
میکنند چنانکه عزیزی گفته است دانی که در نگین سلیمان چه نقش بود خطی
بزر نوشته که این نیز بگذرد پس سالک باطن را می باید که چشم از خلایق
به بندد و نظر از عالمیان بردارد و از گفتگوی خلق بترسد و صحبت اهل دنیا و
ترک کند صحبت صلحا اختیار دارد برای آنکه ابتدا بودن را دو علامت است
یکی در ترک دنیا دوم استقامت بر شریعت و در هر که این دو علامت نباشد
او مدعی کاذب است خواجه معروف کرخی قدس سره گفته که نزدیکترین
راهی بحق تعالی آنست که مرد را از متاع دنیا هیچ نباشد و طمعش از خلق
بریده باشد بزرگان فرموده اند ترک و معرفت خدا در کلمه شهادت است
و کلمه شهادت نفی و اثبات است نفی ترک دنیاست و اثبات معرفت
خدا است مال و جاه و دولت بزرگ اند و بیشتر خلق مال و جاه را می پرستند
و شاید که مراد ازین سخن هیچ شک نباشد هر که ترک جاه کرد نفی تمام کرد
و هر که معرفت خدا حاصل کرد اثبات تمام کرد اینست تحقیق لا اله الا الله
محمد رسول الله و هر کسیکه ترک ندارد او معرفت خدا ندارد و هر که کلمه شهادت
نگفته باشد اهل وحدت خوب تر از ان میگویند معنی کلمه نفی نا دیدن خود است

و اثبات

وانبات وجود خدا است هر چه جوید به جز خدا بت شود عبد الله مغربی
قدس سره گفته درویشی که از دنیا حذر نکرده بود اگر چه هیچ عمل از اعمال فضایل
نمیکند بگذرد او فاضلتر است از متعبدان مجتهد عیسی مریم بمغاری رسیده بود
در میان غار مردی خفته بود گفت برخیز ای به عالم بیخبر کاری کن تا توشه باشنی
مگر گفت من کار دو عالم کرده ام تا ابد ملک مسلم کرده ام گفت همین کار تو چه
ای مرد راه گفت دنیا شد مرا یک گدا جمله دنیا را بنانی میدهیم نان به سگ
چون سگ خوانی میدهیم عیسی مریم چو شنید این سخن گفت اکنون هر چه میخواهی بکن
چون ز دنیا فارغی آزاد خفت خواب خوش بادت که دنیا در خفت چون ز دنیا
نیست غمخوار کسی که دانستی کار یکبار یکی اما زهد بدانکه زهد بیرون آمدن است
باختیار از جمیع لذات دنیا و شهوات هوا از جاه و مال و عظمت و جلال و از دولت و
اقبال و از جمیع آنچه بوقت مرگ باضطرار از آن بیرون خواهد آمدن و آن زهد عوام است
و اما زهد خواص بیرون آمدن است از طلب درجات و از روی نعیم جنات و گفته
اند که زهد عبارتست از ترک آنچه جز از خدا تعالی باز دارد قال الشیخ الزهد
تحویل القلب عن الاسباب الی رب الاسباب یعنی زهد عبارتست از گردانیدن
روی دل از جمیع اسباب بحضرت خداوند اسباب پس حقیقت زهد آنست که از زهد

بر حذر دارد به پرهیز غرور آمیز و طاعات و سادس آنکه پرهیز دارد از حسنات
الابرار سیئات المقربین غافل نباشد شیخ ابوبکر قدس سره فرموده که روی بعضی
بدنیا آورد بآتش دنیا سوخته شود یعنی از حرص او خاکستر گردد هر که روی
آورد بآتش عقبی سوخته شود یعنی از خوف او زرد گردد هر که رو بخدا آورد
بآتش ذکر و نور محبت سوخته شود پس جوهری نفیس بود که قیمتش نتوان کرد و عن سهل
بن سعد قال جاء رجل فقال یا رسول الله دلنی علی عمل اذا عملته احبنی الله و احبنی
الناس یعنی آمد مردی پس گفت یا رسول الله راه نما مرا بر کاری که چون بکنم آنرا
دوست دارد مرا خدا تعالی و دوست دارند مرا آدمیان قال ازهد فی الدنیا یحبک الله
وازهد فیما عند الناس یحبک الناس گفت آنحضرت رغبت مکن در دنیا تا دوست
دارد خدا تعالی ترا و رغبت مکن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم
شیخ محیی الدین عربی در فتوحات می آرد که یکی از خوانین پادشاه تلمسان بود
نام وی یحیی ابن لیان در زمان وی شیخی بود منقطع از خلایق او را عبد الله
تونسی میگفتند روزی پادشاه سوار میرفت ناگاه در راه با شیخ ملاقات
شد سلام کرد و مسئله پرسید ایها الشیخ با این جامه های فاخره که من
پوشیده ام نماز روا است یا نه شیخ بخندید یحیی گفت چرا میخندی گفت از

نادانی

نادانی تو کم عقلی تو حال تو بحال سگی ماند که در مرداری افتاده و شکم خورده
و سر و پای وی از نجاست و خون آلوده باشد و چون وی را بوی آید با خود
برداشته بوی کرد تا که شناسد بوی نرسد شکم تو از حرام پر بر آمده و مظالم
عباد در گردن تو و تو از ان می پرسی حبشی یکی بود ترک سلطنت کرد ملازم
شیخ شد بالاخر از مقبولان شد وقتی شخصی از شیخ استدعای دعا کرد
شیخ فرمود التماس دعا از چنین کس که او از پادشاهی بر آمده و من چنانم
و گفته اند که زهد در حلال و در حرام باشد اما زهد در حرام فرض است و در حلال نفل
و این حرام نزد خواص است که مردار خوردن بوقت اضطرار جایز است وقت ضرورت
بمقدار دفع ضرر نزد ادمی روند و این مثل خیانت است که کسی حلوای خوب با جمله
شرایط از شکر و بادام و پسته و مویز و زعفران و غیر آن چون عطریات لطیف
دشمنی بیک بار دو پاره زهر قاتل در وی تعبیه کند و یکی از ان ببیند و دیگری
نبیند پس صاحب حلوا پیش آن دو کس نهد مرد یکه واقف حال اوست و طمع نزد
او نرود و بظاهر او مغرور نشود اما این مسکین جاهل که بر زهر مطلع نیست
بظاهر او مغرور شود و برغبت بخورد این است مثل دنیا با اهل بصیرت مثنوی
هر چه آن با تو فرو ناید بخاک ۞ آن همه دنیا بود نه دین پاک ۞ جان بسوی

تن بفرسای تمام • ره نیابی سوی جانان والسلام فصل پنجم در بیان
ترک هوای نفس و مخالفت و موافق بودن با امر و نهی حق سبحانه قال الله تعالی
ومن اضل ممن اتبع هواه و کیست گمراه تر از آن کس که پیروی کند هوای خود را
و ایضا قال سبحانه و لا تتبع الهوی و متابعت هوا مکن زیرا که چون هوا بر مرد
غالب و متصرف شود امر و نهی او هوا کرد و خلاف امر او واقع شود افرایت
من اتخذ الهه هواه یعنی آرزوهای خود را می پرستند و صاحب تاویلات
فرموده که هر که بغیر خدا چیزی را دوست دارد و بدو ماند و او را پرستد در
صاحب
حقیقت هوای خود را می پرستد زیرا که هوا او را در محبت غیر خدا میدارد و در
و شنعت
کشف المحجوب میگوید که هوا عبارت است از صفات ذمیمه نفس است و آن هر روز سببی
لباس الوهیت پوشد و بنده را بضلالت دعوت کند نقل صحیح از عمر رضی الله
عنه است روزی برای خوردن آب طلبید پس آورده شد آبی که بشهد آمیخته
بود پس گفت من این آب نخواهم خورد اگرچه حلال است برای آنکه خدا میفرماید
اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و استمتعتم بها یعنی گفته شود [illegible] بردید
شهوتهای و نعمتهای خود را در زندگانی دنیا پس میترسم من که باشد عطای
نیک کارهای من داده شد ثواب آن مرا درین عالم یعنی اگر من آب بخورم

و لذت یابم

ولذت میگیرم و میترسم که ثواب عملهای ما در دنیا داده شود چنانکه کفارا ٣٥
بجزای آتش عملهای نیک هم در دنیا دهند و در آخرة نصیبی نباشد پس نخورد
آنرا و همچنین ابو هریره رض انه مر بقوم بین ایدیهم شاة مصلیة فدعوه الی
ان یاکل یعنی بدرستیکه گذشت ابو هریره بقومیکه پیش ایشان گوسپندی
بود بریان پس خواندند آن قوم او را بطعام پس انکار آورد ابو هریره از
خوردن آن وقال خرج النبی صلعم من الدنیا ولم یشبع من خبز الشعیر و گفت بیرون
آمد آنحضرت از دنیا و سیر نشد از نان جو چون حال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چنین بود خوردن این بریان بر من گران و ناخوش آید نقل است که حاتم
اصم را شقیق بلخی قدس سره بما پرسید چند مدت است که در صحبت ما باشی از من
چه فایده حاصل کردی حاتم گفت ای استاد فایده چند است از جمله اینست که
درین خلق جهان نگاه کردم دیدم که همه پیروی هوا کردند به مراد نفس رفتند
پس درین آیه اندیشه کردم واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی یعنی هر که بترسید از مقام پروردگار خود و باز دارد نفس را
از هوا پس بدرستیکه بهشت جای بازگشت اوست دانستم که قرآن حق است
وصدق پس بخلاف نفس بر آمدم و در مجاهده او کمر بستم و او را در توبه

در مجاهده نهادم و یک آرزوی او را نیز ندادم تا در طاعت خدا آرام گرفت
شقیق گفت بارک الله نیکو کردی یا حاتم و گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
جهاد آنست که با نفس کافر را کنند و تیغ ریاضت بر نفس زنند و هجرت آنست
که از هوا بگریزد موسی علیه السلام گفت یا رب کدام بنده قوی تر است فرمان
شد آنکه هوای نفس خود بشکند ابراهیم علیه السلام فرمود هر که شهوت را
دوست دارد در دین خدا تعالی صادق نیست یکی گفت که بنزد داود طائی
رفتم و سبوی دیدم که در آفتاب نهاده گفتم چرا در سایه ننهی گفت چون اینجا
نهاده بودم سایه بود اکنون از خدا شرم دارم که از بهر نفس تنعم کنم خاصیت نفس
آنست که خوش خورد و خوش پوشد و صحبت با خلق کند و اینهمه علامت حجاب
و بعد است و در مخالفت نفس تمامی خیر است و منع نفس ثمره بر کمال است
هم از مبتدی و هم از منتهی بزرگان فرموده اند هر گاه ترا دو کار پیش آید و ندانی
که کدام بهتر است بنگر که کدام از هوا دورتر است [illegible] قدس سره گفته
سبحان الله من در حیرتم مردمان از گفته طبیبان از آب و نان باز می آیند و از
گفته حبیب از هوا و هوس باز نمی آیند یوسف بن الحسین ذالنون را پرسید
که صحبت با که دارم گفت با آنکه تو و وی در میان نباشد گفت مرا وصیتی کن گفت

با خدا باش

با خدا باش در خصمی نفس نه با نفس باش در خصمی خدا و بمجلس احقر مدام اگر چه سگ بود
در عاقبت او نیک تر تواند بود که از تو سبقت گیرد و آدمی را باید که استعداد
حاصل کند و استعداد آنست که از اوصاف ذمیمه و اخلاق ناپسندیده تمام پاک
شود و باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام آراسته گردد چون آراسته شد
و تمام پاک شد گویا طهارت ساخته و قابل نماز شد شیخ عا تقی قدس سره فرموده
سنگ مس را بطلا کردن کیمیا نیست بلکه طبیعت بد را بطبیعت نیک بدل کردن کیمیا
بزرگ است سالک طریقت هرگاه صفات خبیثه نفس را بکشد بقاعده شریعت
و بقانون طریقت آن زمان او را صاحب محو گویند و گفته اند هر چه در عالم هست از
سباع و وحوش و حیوانات از هر یکی صفتی در آدمی است هر کدام که غالب آید
فردای قیامت حکم بدان صفت کنند نه بصورت یعنی بدان صورتش گردانند مثلا
صفت غضب امروز غالب بود فردا بصورت سگ حشر کنند و اگر کسی را صفت شهوت
غالب بود امروز فردا بصورت خوک حشر کنند و اگر کسی صفت شهوت را
بود فردا بصورت خوک حشر کنند و اگر کسی صفت حیله بازی غالب بود فردا بصورت روباه
حشر کنند و دیگر صفتها را همین قیاس باید کرد مصرع با خردی تا جدای
سرفراز آن مؤذن گفت در وقت نماز هیچ وا تا وقت نماز است جو تو

در فوات وقت بهر اسد چو تو باخبیث دانائی دستان سرایی کنگره عزت

همی بابیست حلیه ماکیان چند را کرده که جنید گردی در ته هر قریله گفت

بود اول مرا پایه بلند شهوت نفسم بدین پستی فکند که ز نفس و شهوتش

یک نشیمی در ته هر قریله کی نشیمی در ریاض قدس محرم بودی با عروس

عرش همدم بودی اما معنی لعنت ابلیس قال الله تعالی ان الشیطان لکم عدو

فاتخذوه عدوا ای بدرستیکه شیطان مر شما را دشمن است پس گیرید شما هم او را

دشمن از بزرگی پرسیدند که چگونه شیطان را دشمن گیریم گفت در پی آرزوی

نفس نروید و هرچه کنید موافق شرع و مخالف طبع کنید زیرا که طریقه شیوخ سلف

رحمهم الله همه بر استقامت و متابعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نهایت کار

استقامت است بر احوال و آن صفت روح است و اخلاق صفت دل و اعمال صفت جوارح

و استقامت بر احوال که نهایت همه سعادتهاست ممکن نگردد الا بعد از استقامت

بر اخلاق و استقامت بر اخلاق میسر نشود الا بعد از استقامت بر اعمال زیرا که نسبت

اعمال با اخلاق چون نسبتی است که میت فروع و اخلاق مر احوال را چون وضوست

نماز را و متابعت بر اعمال آنست که جوارح را مقید کند از مکاره و مناهی قولا

و فعلا از اعمال لغو شنیدن و گفتن و دیدن رو بگرداند از چیزیکه مشغول کننده است

از حق تعالی

از حق تعالی یکی از مشایخ روایت میکنند که من میگفتم به بیابان شخصی را دیدم در ۳۷
نماز است و گرگ گوسفندان او را بی چرا میبرد رفتم تا او را ملاقات کردم پرسیدم
ایها الشیخ گرگ و گوسفند را چگونه خلاص افتاده گفت بیان خواهم کرد چون
از نماز فارغ شد کاسه چوبین کشید و در آن کاسه دو چشمه یکی از شیر و دیگری از
عسل گفتم ای پیر چه از چه یافتی گفت از متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت
ای پسر قوم موسی مخالف بودند سنگ ایشان را آب داد و موسی نه بدرجه محمد بود
و چون در متابعت رسول باشیم چرا شیر نبدید نقل است که جرجیس علیه السلام
ابلیس را دید گفت ای ملعون چرا اینهمه خلق را هلاک میکنی و از راه شان میبری
ترا چه سود گفت ای جرجیس اگر خدا تعالی مرا گوید که از کریم ملک سلیمان ور
هرچه اندر دوست یا آنکه اگر یک مسلمان را از راه ببری مر یکتن از فرزند آدم
دوست تر دارم از ملک سلیمان و زمین و بدان ای جرجیس که ملک زمین پیش از
آدم همه مرا بود و خدا تعالی مرا فرمود پیش آدم سجده کن و من نکردم و از همه
ملک و دست باز داشتم و ناک ملعون گشتم و دیگر بدانکه این آرزو تا در هو شهادت تو همه
نشنود ابلیس نیست هر ترا ابلیس کرده است و حجاب مطلوب شده است پس طالب صادق
آنست که همه آرزو تا فدای دوست کند تا از بند ابلیس بیرون شود

عشوهٔ ابلیس از تلبیس نیست ؛ در تو یک ارزن و ابلیس نیست ؛ گر کنی یک ارزن وی
خود تمام ؛ در توحید ابلیس زاید و السلام ؛ اما از خدا آنست که قال الله تعالی ولا
تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم یعنی مباشید مانند مومنان مانند آنانکه
بگذاشته اند امر خدای تعالی را یعنی خدا فراموش کردند و ایشان نفسهای
ایشان را سهل عبد الله قدس سره فرموده که بوقت گناه از خدای تعالی
فراموش کردند خدای تعالی نیز توبه بر ایشان فراموش ساخت نقل است چون
ذبیح را حکم شد که از تو آدم میدا خواهم کرد زمین از هیبت خدای بر خود
در لرزه افتاد یعنی نباید که از من کسی آفریده شود که او بیفرمانی حق سبحانه
تعالی کند قال الله تعالی وذروا ظاهر الاثم وباطنه یعنی دست بدارید آشکارا
گناه و پنهان آنرا یعنی ترک کنید همه گناهان را آشکارا باشند خواه پنهان
و بعضی گفته اند که گناه ظاهر آنست که بجوارح میکنند و باطن آنکه بدل اندیشد و در
بعضی تفاسیر آورده که ظاهر اثم طلب نعمتهای دنیا است و باطن آن نعمتهای
عقبی یا ظاهر آنست که خلق را بر آن اطلاع افتد و باطن آنکه در میان بنده و
خدا بود و در ترک گناه ظاهر نجات نفوس از عذاب نیران و در ترک گناه
باطن خلاصی قلوب است از عقوبت حرمان ان الذین یکسبون الاثم سیجزون بما

کانوا یقترفون

کانوا یفسقون یعنی بدرستیکه ایشان کسب میکنند گناه ظاهر و باطن را زود باشد
که جزا داده شود بانچه کسب میکنند نقل است که باد تخت سلیمان علیه السلام را میبرد یکبار
او بر این تو پوشیده بود و در آن بنگریست و بر او خوش آمد باد او را بر زمین
نهاد سلیمان گفت بدون فرمان من چرا بر زمین نهادی باد گفت پس
ترا آنگاه فرمان برم که تو فرمان بردار خدا باشی پیدا آمد که حاصل کار در این سلیمان
این است که حضرت فرمان برداری کردن فرموده الهی و باز ماندن از نا فرموده
دین و راضی بودن بقضا ربی پس طالب صادق را لازم است که از نافرمانی
خدا بترسد و از حساب نفس خود غافل نباشد بلکه محاسبه کرده باشد که در روز
و شب آخر ساعت بنشیند و بشمارد که آنچه از و در وجود آمده باشد مرضی حق است
یا غیر مرضی اگر مرضی است شکر کند و الا استغفار و زاری کند محمد بن اسحق
گفت که المدیوس را قدس سره در دیر انهای کوه دیدم از وی
پرسیدم بنده از خطره غفلت کی رسد گفت آنگاه که در امر مشغول باشد
و از نهی اجتناب کند و از حساب نفس غافل نباشد و در تفسیر زاهدی مذکور است
که اگر کسی بدین آیت که فلا تخشوهم و اخشونی عمل کند بکلی قرآن عمل کرده باشد
زیرا که چون کسی از خوف خلق فارغ شد و خوف حق او را از منهیات باز

داشتن و در مامورات سستی کم نماید دیگر چه ماند بجز حق ترس و دیگر
تقریب نرسد پس زهی رستگاری همین است و بس **فصل ششم** در بیان
تقوی و ورع و علم قال الله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم بدرستیکه
گرامی ترین خلق به نزدیک خدا تعالی متقیانند و متقی آن باشد که همه احکام
شرع بجا آرد و از حرام دور بود و از حرام دور بودن نتوان مگر بورع و ورع
آن باشد که خویشتن را از شبهات نگاه دارد لهذا اکثر بعضی مرتبه ورع بالاتر است
از تقوی زیرا که پرهیز از حرام است و ورع و اجتناب از شبهات و اصل ورع آنست — تقوی
که هرچه دل برآن متردد گردد و در اقدام آن نشاط روح یافته نشود دست
از وی بدارد پس بنده را باید جهد کند تا آداب شرع نگاهدارد و افعال
و اقوال او بر سنت باشد که کمال همه دولتها در متابعت اوست شیخ نصرآبادی
گفته فرمود که متقی را چهار نشانست حفظ الحدود و بذل المجهود والوفا بالعهود
والقناعة بالموجود یعنی اول نگاه داشتن حدود شرع است دوم خرج کردن
بر فقیر و محتاج و سیوم ایفاء عهد کردن و چهارم قناعت کردن بر هرچه او را باشد
حاتم اصم فرمود که در خلق نگاه کردم قومی را دیدم مشغول شرف آدمی
بکثرت مال و اولاد است و قومی مشغول شدند که بکثرت اقوام و عشایر است درین

اینجا نگاه کردم

آیه نگاه کردم که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دانستم حق آنست پس تقوی اختیار کردم
ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت که آنحضرت صلعم فرمود من آیتی میدانم که اگر مردمان آنرا کار بندند
همه ایشان را کفایت باشد پس آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا تا آخر بخواند و چند نوبت اعاده
فرمود معلوم شد که بنای این بر تقوی و توکل است تقوی نتیجه توبه است آن قربت
و از رتبه معیت خبر میدهد که ان الله مع الذین اتقوا و توکل نتیجه کل از کفایت است و آن
بوی ریحان محبت میدهد که ان الله یحب المتوکلین زهی این دو صفت قدم در طریق
نتوان نهاد و نقلست که از محمد ترمذی قدس سره پرسیدند که تقوی چیست گفت آنست
که در قیامت هیچکس دامن تو نگیرد و چه آنمردی نیست تو دامن هیچکس نگیری بزرگی
پرسیده شد که مرد بتقوی کی رسد گفت وقتی که بگردد آنمردی الا اگر مرده انگشته شود
همه چیز که درون اوست بر طبق بنش آورده شود و او در بازار شرم زده نشود
آنچه که بر دست نقلست که خواجه عبدالله را دیدند در سرما با یک پیراهن و عرق از وی روان
گفتند چه حالست گفت در ابتدای جوانی جمعی مهمان من آمدند بعد از طعام از دیوار همسایه
کلوخی باز کردم تا دست بشویم آن ساعت که برانجا رسیدم از خجالت و ندامت شرم زده
زده می باشم چندین عرق از من که روانست از این سبب است که چرا در ملک غیر
تصرف کردم اگر چه بحل خواستم وقتی عمر بن الخطاب رض از کعب احبار سوال کرد

که تقوی چیست کعب فرمود ای عمر در راه خاردار گذر کرده گفت آری کعب
گفت که در آن راه پر خار چگونه رفته عمر گفت با حذر و هشیار تمام دامن برگرفته
و جامه گرد آورده که نباید در پای من خاری خلد و با جامه من در پیچد و دریده شود کعب
گفت ای عمر تقوی همین است می باید مردم هیچ قدمی بر زمین بغفلت ننهد
و هیچ نفسی از مکر ابلیس ایمن نشود که راه آخرت پر شوک است و در هر قدمی خاری نقلست
از عبدالله بن عمر رض مرویست پیغمبر بود که اگر در کثرت نماز قیام نمایند استون
مسجد نشان مند شود و در روزه نیز اگر همه ماه روزه زار و نزار گردد هیچ
فایده نیست تا ورع و تقوی نکوشد از حسن بصری قدس الله سره پرسیدند
اصل دین چیست فقال الورع گفتند آن چیست ورع را تباه کند فقال الطمع
نقلست از ذوالنون گفته مرا از کسی صفت کردند شنیده از حال وی خبر پرسیدم
گفت وی در خرابه است بانجا در آمدم کسی را دیدم ضعیف جسم چون جوانی نشسته و
روز آثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد دیگر گفتم ای جوانمرد زر مسکن بگذار
بیاسای گفت سر بر در غیر از خدای تعالی در هر دو سرای حق بینی گفتم ترا
حکیم می بینم مارا بیرون از زیرکی در راه رست پرس بگشای گفت ای جوانمرد
تقوی را از خود ساز و زیاده طریق خود و مرتع را بار گیر خود و سلوک کن در طریق

حالفان

خایفان با یرسی بدریکه تا انجا حجاب بیفتد ثواب خادمان خود را تقریبا ید و در هیچ
کاری تا فرمائی تو نکنید بگفت بهتر ری که میگوید وقتی میان گذاری سه چیز دیدم که
نشان صد بقا است یکی از آنها آنست که یکی را دیدم افتاده و جان داده گفتم
این را چه افتاد گفتند ناگاه چشم این آزاد مرد به شرمگاه دیگری افتاد از شرم آن
افتاد و جان داد دوم آنکه یکی را دیدم بردار کرده گفتم این چه گناه کرده است بگفت او
اسم اعظم را میان بازار یاد کرده بود سیوم بقالی را دیدم در دکان نشسته گم
می شنید و ریست می داد گفتم آنچه میکنی بت جوی را از آستین بکشید و گفت
از بی شرم می آید که ریست که ستانم و کم بدهم اما بیان علم آنست که خداوند تعالی
علم فریضه کرده است فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و قوله علیه السلام طلب العلم
فریضة علی کل مسلم و مسلمة و ایضا قال علیه السلام یک مسئله از علم آموختن بهتر از هزار رکعت
است عیسی علیه السلام فرموده است تعجب میکنم از کسی که مانع است بجهل و میدهد الله
مدبر سنیکه خدا تعالی قبول نمیکند اعمال را مگر بعلم قوله تعالی واتقوا الله و یعلمکم الله
تغیر بسید از قهر الهی و بپرهیزید از ما سوی الله تا بیاموزاند خدا تعالی شما را
اسرار علوم ذات خود چون طالب صادق بحقیقت تقوی برسد حق تعالی او را
علم انبیا و اخص اولیا بی واسطه غیر تعلیم کند و آن علم لدنی است در خبر است

گذشتن نزدیک علمای باعمل بهتر است از عبادت هزار ساله بزرگان فرموده اند
که از عالم بی عمل علم نباید آموختن و در صحبت او نباید رفتن زیرا که علمی را او را نفع
نشد ترا کی نفع از او باشد و عالم آن است مر او را عمل خوبی دارد و علم نبوی علم
آسمانی است و آن وحی است مر از پروردگار عالم به پیغمبر رسید پس هر آنقدر
علم بدانند وحدانیت خدای عز و جل و رسالت رسولان و کتب و آنچه از صفات ایمان
است بشناسد احکام نماز و روزه و حج و زکوة و حلال و حرام جدا اند و حق را از
باطل جدا سازد و از خدای تعالی بترسد و از ناشایستگی بازماند و امر و نهی را طاعت
دارد او را عالم گویند قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء بدرستیکه بترسند
از خدا بعضی بندگان او عالمان اند پس اگر نه بکار بود بقول او سبحانه عالم نبود
بلکه حمال علم بود و هر یک مسئله داند و نه بکار بود عالم بود شعر علم بنیاد است و
طاعت خانه نیست اسبابی کی بود کاشانه بیت دانش اگه بی هنرون بری
تا بدانی کز همه بتوان بری چون نباید آنچه خوانا شوی رو مبر بر تخت خود
والا شوی هر دم از گفتن نه بیند جز زیان دانش اندر دل بود نی در زبان
قیل و قالت ره نداند هیچ سوی معرفت حاصل کن ای بسیار گوی
علم صورت پیشه آب و گل است علم معنی رهبر جان و دل است جهد میکن

تا ز خود یابی

تا رخود یابی اثر ۞ وجب این علم است گرداری خبر گر بجهد اینجا رسیا نی
زلیت آنچه مقصود است کرده حاصلت ۞ گرچه پنهانست علم معنوی ۞ در
تو ابد چون نخود بیرون شوی ۞ بندگی طاعت بود پیدا بنی ۞ علم دانش بی
بود گفتار کنی ۞ فصل هفتم در بیان نفس و شناختن خطره قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم یعنی ای گروه مومنان بر شما باد محافظت نفسهای
شما بدانکه نفس فرماینده است به بدی یعنی نفس چیزی نخواهد مگر بدی چنانکه
حق سبحانه میفرماید وما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون یوسف علیه
السلام پیغمبر بود از نفس خود چنین خبر میدهد ما کجا از نفس ایمن باشیم آگاه باش
اخلاق نفس ده است اگر ازین خلاص یابد مرد مجاهد بود بخل و کبر و عجب و ریا
حسد و خشم و حرص و دوستی مال و حب جاه بزرگی فرموده است به کی عاشق
نفس نیک یعنی حسد و خواری بر عاشق شد و نفس را کافر گفته اند این سبب
در شرع جهاد کردن با نفس کافر حلم است و همه خواست او آنست همه بنای او بو
و شنائیش امر کنند همه ستا و سبحانه آنست همه خلق فرمانبردار او کنند و از
نافرمانی او دور باشند و نفس میخواهد همه او را صفت کنند بسخا و کرم او و سبحانه
میخواهد که همه صفت او کنند بعطا و کرم پس ضد بیکند و برابری میجوید نفس با

خداوند خود دعبائی فرعون دعوی کرد وگفت انا ربکم الاعلی معلوم شد که بلند
مرتبه همین مراوات داون نفس است پس ای عزیز هر چند گرفتار بنده است
وجون بمیرد پلید شود الا نفس تا زنده بود پلید بود چون بمیرد پاک شود
قال الله تعالی قد افلح من زکیها یعنی بدرستیکه رستگار شد هر که پاک کرد نفس
خود را از ونانس ورذایل وبشو نماواد او را بانواع اخبانس فضایل وقد خاب
من دستها یعنی بدرستیکه بی بهره ماند هر که گم کرد نفس خود را بفسق وجهالت
ساخت قدر ومرتبه او را بمعصیت وضلالت محققان برانند که ترکیه نفس موجب
تصفیه دل است هرگاه که نفس از غبوب اصوات رسته شود فی الحال دل از لوث تعلق
بما سوی الله مصقل گردد ودیگر بدانکه حق تعالی از ملکوت ارواح را بمیدان بنده
کناده است واز دل را بمیدان نفس نهاده واز نفس بصورت قالب گرده تا هر مدد
وفیض که از عالم غیب بروح رسد از روح بدان راه بدل رسد واز دل نصیبی بنفس
واز نفس اثری بقالب رسد واز قالب عملی مناسب آن پدید آید اگر بصورت با
عمل ظلمانی وشیطانی پدید آید از نفس کدورتی بدل رسد واز دل غشاوتی بروح
رسد پس نور انیت او را حجاب کند حجابی چون هاله گرد ماه در آید لقدر آن
حجاب راه روح عالم غیب بسته شود تا از مطالعه آن عالم باز ماند قدد فیض

پروکرده

ونفس
بفتحتین حرکت وحرکات
شدن ۱۲م رذیل ناکس
وفرو مایه وزبون وبد از هر چیز
۱۲م فرس ما ... بدید
پس ... نهان کردن چیزی
زیر چیزی وپوشیدن چیزی ۱۲م

بر وی کمتر رسد و چندانکه این عمل طاعات به صورت غالب زیادت رود از ظلمت
بر روح زیادت رسد و حجاب او بیشتر شود و بقدر حجاب نابینایی و ناشنوایی و ناگویایی
کم میشود اگر معامله بر قانون شریعت بد رود به سد عبادا بالله منها خوف این باشند
ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة صفت او شود و صم بکم
عمی فهم لا یبصرون موصوف گردد که نه از طبع از طبع همه ظلمت خیزد و از فرمان
همه نور زیرا که چون طبع کند همه خود را بیند و حق را نه بیند و این ظلمت حجاب است
و چون بفرمان کند در آن وقت همه حق را بیند و خود را هیچ نه بیند و این عین نور است
و رفع حجاب قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
بدرستیکه خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن بوی و می آمرزد هر چیز بغیر از
شرک مر کسی را که میخواهد بدانکه اشراک یا نبات دوئی و هستی به نیستی عوام را در شریعت
شرک است و بحکم الهی آمرزیده نشود مخبتی و عیوب نیستی و خود هستی پیش در طریقت
پیش خواص کفر است و شرک البته عذاب بران متوجه است زیرا که فرموده هر چه نفس را
خوش نماید شهوت است خواه نماز خواه روزه و از این حجاب بر خیزد و مردم
می‌پندارند که همه شهوت خوردن و خفتن است خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس
سره فرموده است تا توانی با نجدست عمل کن که سعادت بسیار است فضائلش

قطعک و اعط من منعک واعف عمن ظلمک یعنی بپیوند با آنکه از تو ببرید و دست
و بده چیزی آنرا که وی ترا محروم کرده است یعنی چیزی بوقت احتیاج بتو نداد و
عفو کن آنکسی را که بتو ستم کرده است این همه کار خلاف هوای نفس است و اینچنین را
فواید بسیار است مولانا علاء الدین قدس سره میفرمایند که جدائی انبیا و اولیا
مناسب که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمیشوند و عوام الناس را نیز لایق که
باین مرتبه تکمیل حیوانیت میکنند اما طایفهٔ درین میافتند و از روی طریقت
وارد البتانه النجابت با مناسبت یک نفس با حق سبحانه از درون بر آید بهتر از هزار
فرزند است زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر
مرد آزاد یکی بکند مباد و کار تا وجودش همه زوری بسلامت ماند زن نخواهد
اگر زن دختر قیصر بدهند وام نستانند اگر وعده قیامت باشند بدانکه مطالبهٔ النفس
بر دو نوع است یکی مطالبهٔ حقوق و دوم مطالبهٔ حظوظ اما آنکه حقوق است ضروریست زیرا که
دوام نفس و بقای حیات نفس بر آن بسته شده است و اما حظوظ چیزیکه زیادت است
بر آن حقوق پس لازم است بر سالک را که تفرقه کند از هر دو تا بکدام حقوق را ادا
کرده اند حظوظ را الفصه بزرگان دین فرموده اند اساس الکفر قیامک علی مراد النفسک
بنیاد کفر ایستادن تو بر مراد نفس خود است حکایت مردی نفس را بصورت و هیئت خود

بر کسی مصا

بر سر مصلی نشسته و بد پیر رسید که بستی تو گفت نفس تو ام آمده استعداد بستن و کشتن ۴۳
او آغاز کرد نفس گفت زدن و کشتن من ایشان نباشد خلاف من کن این بگفت
و ناپدید شد ❊ بیت ❊ یافت مردی گورکن عمر دراز ❊ سائلی گفتش که چیزی گوی
باز ❊ تا چو عمری گورکندی در مغاک ❊ چه عجایب دیده‌ای در زیر خاک ❊ گفت
این قدر دیدم عجایب حال ❊ کین سگ نفسم همین هفتاد سال ❊ گور کندن دید و یکساعت
نمرد ❊ یکدم فرمان یک طاعت نبرد ❊ اما خطره او را شناختن اینست یا ایها
الذین امنوا لا تتبعوا خطوات الشیاطین و من یتبع خطوات الشیاطین فانه یامر الشیطان
بالفحشاء والمنکر یعنی ای کسانی که گرویده اید پیروی مکنید گامهای ابلیس یعنی راههای
او را معصیت یا وسوسه نفسی او را و پیروی او را و مر آثار او را و آنکه متابعت کند
پس بدرستیکه میفرماید دیو او را بکاری که زشت است در عرف عقل و بعملی که ناپسندیده
است در حکم شرع بدانکه خطره بانواع است خطره رحمانی و خطره نفسانی و خطره
شیطانی و خطره ملکی خطره رحمانی آنست که جز ذکر حق و فکر حق و توجه تام و
استغراق علی الدوام در دل غیر حق دیگر نباشد و خطره نفسانی آنست که در لذت
و شهوت و ملاهی بحکم میل طبیعت میل کند و خطره شیطانی آنست که ضلال و ابطال
و کفر و الحاد در دل اندازد و خطره ملکی آنست که در طاعت و عبادت مایل گرداند

پس عاقل عاقبت‌شناس را لازم آنست که عمر صرف تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس کند که حجاب
میان بنده و آفریدگار غیر شانه خود وساوس و خطرات و توهمات بصور الوان
و کردارهای بهوای نفس و آرزوهای باطل هیچ نیست حق تعالی از همه چیز نزدیکتر است
باز مانده که دوری از اندیشه‌های گوناگون است و آنکه میگویند که خطره
غیر حق مطلقا نباید مراد آنست که هیچ خطره را اختیار نسبت ایشان نشود همچنانکه
خس و خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمیشود و حضرت خواجه علاء الدین
فرموده اند که خطرات مانع نبود چه از کردن آن دشوار است که مدت بیست سال
در نفی آن بودیم ناگاه در نسبت خطره گذشت اما قرار یافت خطرات را منع
کردن کار قویست باید که خطرات را متمکن نشدن نداد که تمکن آن نهند در
مجاری فیض بند میشود ای عزیز هر خطره که در خاطر گذرد حق سبحانه در روز قیامت
با او حساب کند چنانکه خود فرموده است و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله یعنی اگر آشکارا کنید آنچه در نفسهای شماست از عزایم و نیات
یا پنهان سازید آنرا شمار میکند خدای تعالی شمار آیدان چیز که گفته‌اند حق سبحانه
روز قیامت اعمال بنده را تمامه برو حضار کند از گفتار زبان و کردار
اعضا و اندیشهٔ دل آورده که چون این آیه نازل شد صحاب کرام از ثاقل در مضمون

ان مثاقل

آن متأمل گشته بیطاقت شدند و از صدیق و فاروق و بعضی اعیان انصار بقد ۴۴
التماس کردند که یا رسول الله کلفنا من العمل ما لا نطیق به ما را تکلیف کاری
کردند که قوت آن نداریم حضرت استفسار فرمود که این چه حرفست گفتند یا
رسول الله دل در قبضه اقتدار ما نیست احیاناً خیال معاصی در دل
ما می آید و فکر مناهی در خاطر ما خطور می نماید و ما آنرا مکروه میداریم و از قوه
بفعل نمی آریم حق سبحانه میفرماید یحاسبکم به الله اگر ما را بدان بگیرد دشوار
گردد و بجلس از عهده بیرون نتوان آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود شما
مگر همان میگوئید که بنی اسرائیل گفتند سمعنا و عصینا لاجرم حدیث بلیه بر گفتار
ایشان متفرع شد بگوئید سمعنا و اطعنا لهذا اصحاب از کلام سید احباب
اطمینان تمام یافت گفتند سمعنا و اطعنا امره **فصل** هشتم در بیان
قضا و قدر و بیان آنکه حکم کار از حد دارد قال الله تعالی ما اصاب من مصیبة فی
الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا ۴ ولا تفرحوا بما آتاکم
تأسوا علی ما فاتکم الخ نمی رسید و نخواهد رسید هیچ رسنده از غم و مصائب
در زمین و نه در نفسهای شما چون بیماری و ضعف و فقر و غیر آن مگر آنکه
نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کنیم آن را بدرستیکه

این نسبت مقدریست بر لوح باوجود بسیاری آن بر خدا آسانست در اصل این
حکم فرموده جهت آنکه تا در نفوس قرار گیرد تا بدانند که حکم ازلی است مندفع نمیگردد
تا شما اندوهگین نشوید وغم نخورید بر آنچه فوت شد از شما از مال و عافیت
و صحت و شادمان نگردید بآنچه داده شما را از مال و متاع دنیا اختیاریست یعنی
شیئی یعنی آزاد و یار و بیا طول واز اقبال آن مسرور مشوید از آنکه آنرا اقراری نیست ونه
مداری گردیست و بر شادی نکنید در فوت نشود غم نخورید و از بعض مرتفعی بعض
منقولست هر که بدین آیه کار کند هر آینه قرار گیرد بدانکه آنرا از هر دو طرف یعنی
تا هر بی تمام شد و بعضی گویند که قضا عبارتست از حکم کلی اجمالی در ازل و
قدر عبارتست از جریان حکم و از تفاصیل آن بدانکه فاعل مطلق خدا یتعالی
چنانکه فرمود فعال لما یرید بعبارت چنانکه خواست آفرید هر فعلی که از ما در وجود آید
بقدرت اوست فتبارک غیر آن فعل از ما در وجود آید والله خلقکم وما تعملون پس
ما را چه اختیار باشد باید که تو دور باشی از کلمه نو که آن اعتراض است بر تقدیر اگر چنین
نکردمی چنین نشدی و اگر چنین کردمی چنین شدی از اینجاست که گویند دعوی
کردن در محبت و رغابت آسانست اما صادق بودن در محبت و رغابت
اصحاب اشاره گفته اند از چهار کلمه احتراز بایست احتراز باید کرد انا و نحن و عندی

ولی لی

دیگر نحن فرشتگان گفتند نحن نسبح بحمدک آتش افتاد تا چند من فرشتگان سوختند
ودر بعضی روایت آمده هفتصد هزار فرشته بآن سوخته شدند ابلیس أنا
گفت پس انا خیر منه طاعت هفتصد هزار ساله بعبادت مشغول گشت وعاقبت مقید
گفت قال انما اوتیته علی علم عندی بخسف مبتلا شد فرعون پس الکفت الیس
لی ملک مصر بغرق گرفتار شد یحیی معاذ رازی رضه فرموده چهار کلمه از چهار هزار
کتاب بیرون آورده ام وهر روز می گویم یکی آنکه ای نفس من اگر طاعت خدا میکنی بکن
واگرنه روزی او مخور دویم ای نفس من هرچه خدا تعالی منع کرده است از آن باز آ
وگرنه از ملک او بیرون رو سویم ای نفس من اگر بقسمت خدا تعالی راضی شوی
واگرنه خدای دیگر طلب تا ترا روزی بیشتر دهد چهارم ای نفس من اگر قصد
گناه کردن میداری اول جایی بجو که خدا تعالی نه بیند والا مکن خواجه ابو حازم
مکی قدس سره گفته از همه چیز دو چیز یافتم یکی آنکه آن من است دویم
آنکه از آن دیگریست آنکه مرا است اگر من از آن بگریزم هم بمن رسد و آنکه از آن
دیگریست جهد بسیار بمن نیاید در خبر است چون خلق را برانگیزانند در قیامت
آرند جمعی باشند چون از قبر برخیزند پر بر آرند و پرند در بهشت نشینند و جمع
دیگر اطلس در بهشت بر نشینند چادر ما بهشت گویند شما چه کسانید گویند ما جمعی

خسف بالفتح فرو بردن زمین را
بخار بالضم بخار ودود که از زمین بر آید
اوزان ... افتاب
نشر بالفتح پراگنده کردن
منشور یعنی پراگنده کرده

از امتان محمد صلعم گویند ما را اجازت نیست که پیش از پیغمبر شما اگر این در بکشایم
پس ایشان سوال کنند که شما بچه عمل باین درجات رسیده‌اند که پیش از همه خلایق
بدر بهشت آمده اید گویند بدو خصلت یکی آنکه ترس ما از حضرت عزت
در خلوت بیش بود از ملا دوم آنکه هرچه بما رسید بقضای حق راضی
بودیم گفته اند از ازل در آید و گفته اند هرچه در ازل داده اند در آید همان ستانند
یکی گفت از ابد میترسم صاحبدلی گفت من از ازل می ترسم هرچه در ازل رفته است
در آید همان خواهد بود وقتی جهودی در میان بازار سگی نان پاره کرده میداد
ناگهان خواجه حسن بصری بگذشت گفت چه میکنی گفت نان بسگ میدهم حسن گفت
از دشمن دوست چیزی قبول نمیکند جهود گفت اگر قبول نمیکند باری ببیند
چون حسن در کعبه آمد طواف کرد دید آن جهود پیر را دید سر بسجده نهاده
ربی ربی میگوید آواز می آید لبیک عبدی خواجه رنجا بایستاد چون سر بر کرد
چه بیند همان جهود است گفت خواجه مرا می شناسی گفت چرا گفت من همان جهودم
که سگ را نان پاره میدادم دیدی که همان قبول کرد پس الحذر بقدرت خدا است
کسی بداند که عاقبت هر کار چگونه شود شیخ الاسلام گفته شخصی پیری را گفت
مرا دعا کن گفت آنچه ترا در سابق عمل رفته است به از صد هزار چه مثنوی گفت بهلول

ان بلی

آن یکی درویش را چون نی ابد درویش واقف کن مرا گفت چون باشد کسی کو جاودان
بر مراد او رود کار جهان سیل و جوها بر مراد او روند اختران زانسان که خواهد
آن شوند سالکان راه هم بر کام او ماندگان راه هم در دام او هیچ دندانی
نخندد در جهان بی رضای او شنیدستم از آن بی قضای او نیارد هیچ برگ
بی رضای او نیفتد هیچ برگ بی مراد او نجنبد هیچ رگ در جهان از روح تا سیمک تا
گفت ای شه راست گفتی همچنین در فر و سیمای تو پیداست این اینچنین و صد
چنین بود و لیک شرح کن این را بیان کن نیک نیک گفت ای یار من یقین شد
بیش عام که جهان در امر یزدانست رام از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگوید
لقمه را حق کادخلو بر سر هر لقمه بنوشته عیان کاین نصیب فلان ابن فلان
جز بفرمان قدیم نافذش شرح نتوان کرد جلدی نیست خوش فصل نهم در بیان
ذکر اغراض دیگر عجب در بیان قوله تعالی الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر
قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم یعنی ای کسانی که ایمان آورده آید باید افسوس نکنند
و استخفاف ننماید گروهی از شما از گروه دیگر شاید که باشند افسوس کردگان بهتر
از افسوس کنندگان پس باید اگر کسی یکی را طعنه کند اول باید بیندیشد این عیب در نفس است
یا نه اگر این عیب در وی باشد او را شرم باید از عیب خود بدان مبتلا باشد دیگری را

بدان طعنه کنند و اگر آن عیب ور و نباشند شکر باید کرد که خدای تعالی او را از آن نگاه داشت
و دیگری را بدان عیب طعنه نشاید کرد فردا چو خروس خنده بر آواز کند معلوم
شود که ما کیانیم همه و اصل تواضع آنست که هر کرا بینی یقین او را از خود بهتر دانی
چنانکه خضر علیه السلام گفت من از بایزید بسطامی رحمه الله شنیدم که گفت هر که
گمان برد و بگوید که من به از سگم صحبت داشتن با او نشاید بزرگی گفته است که حق سبحانه
تعالی سه چیز را در سه چیز پنهان کرده است خشم خویش را در معصیت باید که هیچ معصیت
خوار ندارد دیگر خشنودی خود را در طاعت هیچ طاعت را خوار ندارد دوستان خود را
در بندگان پس هیچ بنده را خوار ندارد شاید که از اولیاء الله باشد پس طالب صادق را
باید که بر هیچ صنع اعتراض نکند اگرچه زشت باشد یا زیبا و یا کج و یا راست و یا سیاه و یا سفید
باشد چرا که مصور اینها اوست قال الله تعالی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف
یشاء یعنی اوست که تصویر میکند شما را در ارحام مادران شما بهر نوع که میخواهد دراز
و کوتاه و ذکر و انثی ناقص و کامل شقی و سعید پس اعتراض بر هیچ چیز نباید کرد بزرگان
فرموده اند تحقیق قدم در تصوف آنست که از انکار خلق بر عزیزی ممتاز علاء الدوله نور
قدس سره گفته هر که بر دوستی از دوستان او انکار کند کمینه عقوبت آنکه بر کند
ویران شدن حال او را دوا باشد دیگر سخن عجب از بزرگان منقولست هر بلا که در بنی

یکی مبتلا

کسی مبتلا شود چون کسی بروی خندد بدان بلا مبتلا گردد و دیگر بلا آنست که بر
بر ایشان خندد هرگز مزه نعمت ایشان نیابد شعر آن سگ مرده براه افتاده
بود هر که دندانش زهم افتاده بود بوی ناخوش آن سگ الحق می‌رسید
عیسی مریم که پیش وی رسید همرهی را گفت این سگ آنِ اوست زین
سفیدی بین هر ذره دندان اوست نه بدی بهر زشت بوئی دید او زان همه
زشتی نکوئی دیده او پاک بینی پیشه کن گر بنده پاک بین گر بنده بینیده
اما بیان عجب آنست قال الله تعالی و زین لهم الشیطان ما کانوا یعملون یعنی آراسته بود
برای ایشان ابلیس آنچه را بعملی می‌آوردند یعنی بعمل خود متعجب بودند عجب از صفات
ابلیس است الرجیم گمشتگان بوادی غفلت را ازین راه بچاه ادبار می‌برد و
می‌اندازد وصف عجب خود بینی در نظر ایشان آراسته کند تا بواسطه آن از حق
باز دارد قال علیه السلام لا یدخل الجنة من کان فی قلبه ذرة من الکبر تخم حقارت
دیگری و بدن ایشان داخل کبر است قال الله تعالی والله لا یحب کل مختال فخور خدا دوست
نمی‌دارد هر متکبر فخر کننده را سری سقطی رحمه الله گفت هر معصیت که از شهوت
باشد بآمرزش آن امید توان داشت و اگر از تکبر بود امید داشتن توان داشت
دشوار است زیرا که معصیت ابلیس از تکبر بود و معصیت آدم از شهوت شعر تواضع کند

بهر که ایشان بود که نخوت از افعال شیطان بود . ابو الهاشم صوفی قدس سره
گفته که کوه را از سر سوزن کندن آسان است که ذره کبر از دل بیفکندن عجب آتشی
است که چون افروخته شود بزار خرمن عبادت بدو سوخته شود ای عزیز
علامت عجب آنست که خود را نیکو داند و صفت خود را خوش دارد و بس از وی کبر زاید
و اگر تکبر بوجود آید و این خصلت عجب بدترین خصلتهاست و از جمله مهلکات
و طریق ازاله آن شناختن نعمت منعم است و شکر گفتن بر آن تا نفس در ورطه خود
بینی نیفتد بزرگان گفته اند اگر کسی خود را از سگ بهتر داند او هنوز تکبر باقیست
و چون تکبر بافت فساد بافیست و دوری از صفه سلام ثابت و اگر خود را از سگ
بدتر داند تحقیق شود که ضابط نفس است . چون نماند این حجاب اندر میان
بر شوی الحق چو به بر آسمان . چون برون آئی ز جسم و جان تمام . تو نمائی حق
نماند والسلام . اما بیان ریا و سمعه آنست که حق سبحانه میفرماید قال
هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا یعنی بگوای محمد آیا خبر کنم شما را بزیان کارترین مردمان از روی
کردار آنانند که گم شده و ضایع گشته شتافتن ایشان بعملهای نیکو نمای در
زندگانی دنیا گفته اند مراد ازین طایفه اهل ریا و سمعه اند و میپندارند که کارهای

نیکو میکنم

نیکو میکند پیغمبر صلعم فرمود در شب معراج شخصی دیدم که دلوی در چاه می‌افکند چون
بر کشید خالی بود جبرئیل گفت این مثال اعمال اهل ریاست که محنت و رنج میکشند و عاقبة
الامر دست تهی بقیامت میروند و در تقوی و زهد ریا و بناظر کنند که مردم با صاحب
مال و جاه باشند تا وی بشنود و ببیند و معتقد گردد و مال و جاه خود را پیش وی صرف
کند باید که حق تعالی برای رسوا کردن او بعضی فرماید ملایکه را تا اندر دیوان وی ثبت
مرائی بوده برای خلق کار میکرد بعد از آن عذاب کند و بر عذاب کردنی در خبرا
ست که در روز قیامت الله تعالی فرماید مرائیان را نزدیک آن کسان روید که عبادات
برای ایشان کرده اید جزای خویش از ایشان طلب کنید و هم در خبر است که چون بنده
عبادت بریا کند الله تعالی ملایکه را گوید که بنگرید این بنده را که چگونه با من استهزا می‌کند
و دیگر بدانکه دقایق ریا شناختن کاری است سخت الا مخلصان بارگاه او چنانکه
یکی از ایشان گفته است که سی سال نماز در صف اول گذارده بودم قضا کردم که یک
بود که روزی به عذری مرا در صف دوم دیدند استاده خجل شدم از مردمان در من
اثر کرد دانستم که در صف دوم دیدند پس دانستم که نظر مردمان در صف اول شرف
من بوده و سبب استراحت نفس من بوده و من نمیدانستم پس سالک را باید هر چیزی که
کند خالصا لله کند نه برای خلق و هر چه کند برای خوشنودی او کند و اخلاص را

سه علامت است یکی آنکه مدح و ذم خلق یکسان باشند دوم اعمال خود را قیمت ننهد
سوم آنکه بسبب تقاضا در آخرت نکند قناعت از حق سبحانه فرمود یا موسی مهما
کر عمل توانی پاک شوی گفت آری فرمود از ثنای مردمان چشم مدار و گفته اند
بهر بسیار باید خود را بنظر مردم بجز آنکه در روی نعاشند از نظر حق میفتد ابو الخیر تیناتی
گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است و هر که حال خود ظاهر کند مدعی است وقتی یکی را
در بلا بر آب میرود گفت اینچه بدعت و زرق که آید و بیرون سفیان ثوری قدس
الله سره گفت از عبادت شب پنج ماه محروم ماندم بگناهی که کرده بودم پرسیدند
آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست در نفس خود گفتم ریا میکند
یکی از صلحا گفته است شبی وقت سحر بالای بام خود در قرآن سوره طه میخواندم
چون تمام کردم در خواب شدم شخصی را دیدم که از آسمان فرود آمده است
و در دست او کاغذی است پیش من آمد بگشاد سوره طه نوشته دیدم و زیر
هر کلمه ده حسنه خوانده مگر زیر یک کلمه گفتم چرا زیر این ثواب نیست گفت چون
بدین کلمه رسیدی آواز خود برای شنیدن بلند کردی ثواب این بر باد دادی

فصل چهارم در بیان غیبت و حسد و سخن چینی و عیب و توبه کردن و دروغ
گفتن قال سبحانه و تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا

فکرهتموه

فکرهتموه یعنی غیبت نکنید بعضی شما مر بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما اینکه بخورد
گوشت برادر خود را در حالیکه مرده است پس مکروه میدارید آنرا قتشبیه غیبت
بلحم اخیه میتا یعنی است غیبت آن بود که در حالت غیبت بود چون مرده بود اند
ازانکه گوشت او خورده میشود قدرت ندارد او را منع کند پیغمبر گفت صلعم الغیبة
اشد من الزنا یعنی غیبت سخت تر از زنا است زیرا که توبه زانی قبول است و توبه
غیبت کننده قبول نیست تا از زبان صاحب آن عفو نکنند در حدیث از شیخ پرسید یا رسول
الله غیبت چیست فرمود ذکر اخیک در حدیث باشد و اگر نباشد بهتان باشد
گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بد گمان شدن در حق مسلم گناهیست بزرگ و
تهمت نهادن و بهتان کردن ناحق گناه کبیره است عائشه رضی گفت از پیش آنحضرت روزی
زنی بگذشت من بگفتم این زن کوتاه است رسول صلعم فرمود غیبت کردی
از دهان بیرون انداز پس از دهان بیرون آمد لخت پاره گوشت بود حضرت موسی
علیه السلام سؤال کرد خداوند او بدترین مردمان نزد تو کیست فرمود آنکس
که غیبت مردم کند روز قیامت بنده را نامه اعمال بدست راست دهند
چون او نگاه کند حسنات بیند که وی نکرده است گوید الهی این نامه من نیست و
هرگز این حسنات نکرده ام ندا آید این حسنات کسی است که مردم ترا غیبت میکردند

و بتر از خبر نبود نقلست که ابو سعید را قدس سره گفتند که فلان ترا غیبت کرد

طبقی پر از خرما کرده پیش وی فرستاد و گفت شنیده ام که نیکیهای خود را بدیوان ما فرستادی

بجهت مکافات آن این بر تو فرستادم دیگر از گناه کبیره حسد است قال

الله تعالی و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض آرزو مبرید بدانچه خدای تعالی

فضل نهاد بعضی را بر بعضی در خبرست که روزی مهتر عالم صلعم نشسته بود فرمود

که درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوان انصاری بیامد عبد الله بن

عمر رض در تفحص احوال او شد هیچ وقت نماز میگذارد که بسیار کند نه قیام شب دارد

نه صیام روز بسیار دو روز دیگر هم بر زبان آنحضرت صلعم رفت که این ساعت

یکی از اهل بهشت خواهد آمد هم بر روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت

زیاده نکنم اما در دلم هیچ حسد نیست عبد الله گفت خبر ترا بسیار شود دیگر

بدانکه وجود حمید انده بر بلی خود میکند و [illegible] محمود اگر بد آید حسد ببرد و خود را

در عقوبت می اندازد این قدر عقل ندارد که هر قدر تقدیر کرده اند البته خواهد رسید

و سر مو کم و بیش نشود پس بدانکه حسد حرام است و از شیطانست باید که باطل شود

از خلق بد پاک کرد اند چرا که وجود آدمی چون بستانیست اگر اشجار عمارت

بیرون شان نکنند باید که مدت خراب شان شود و ثمره آن فاسد شود

پس در حطام

بس در اصلاح او باید پیوند درخت ها و هر ساکنه درخت فاسد از بیخ پی دار ند ۵۰
و درخت میوه دار بجای او نهند تا بمرور ایام باصلاح آید قطعه از حسد دور باش خوش
شاد بزی با حسد هیچ کس نیابی شاد گر عرب را نکاح خواهی کرد هان
حسد را طلاق باید داد اما سخن حسن است قال الله تعالی همازٍ مشاءٍ بنمیم
رسول صلعم فرمود که نمام اندر بهشت نشود حق تعالی با موسی علیه السلام گفت
ای موسی در روز قیامت مرد سخن چین را بینی او زبانی او نوشته باشد
انه انس بن رحمة الله در عهد فضیل عیاض قدس سره جماعتی نشسته بودند
که یکی از ایشان خوک شده گفتند او از دین چه فعل صادر شده از احوال وی معلوم
کردند سه خصلت درست بی اگر دو نماز بیکوقت ادا کردی دوم وقت نماز
در سایت دانسته سیوم سخن چین بوده مگر این سه خصلت جمع باشد
باید که بر خود دیگر بد اگرچه بصورت خوک مسخ نگشت بمعنی خوک شده است اما غیبت
بیان او انست قال الله تعالی والذینهم عن اللغو معرضون رستند مومنان آنکه
ایشان از لغو روی گردانیده اند و نه عیب کسی گویند و نه غیبت کسی شنوند هند
در انگشتری نقمان این نقش بود بپوشیدن بدی بعیان او بهتر از رسوا کردن
بگمان حمدون قصار قدس سره فرمود هر که خواهد کو بخود گوارنده بد

نقصان گو یا نفس از ابراهیم ادهم قدس سره پرسیدند از سبب حبس الدعا نقض الله تعالی

شده بود ادعونی استجب لکم ما میخوانیم اجابت نمی‌آید گفت از بهر آنکه خداوند را

میخوانید و طاعتش نمیکنید و رسول او را میشناسید و متابعت سنت او نمیکنید

ولیکن عیب خود درست نمیدارید و بعیب دیگران مشغول میشوید یکی از جنس بود

دنیائی او که مستجاب شود اگر کسی خواهد او دین خود را از صفات نکوهیده پاک کرده اند

اول دین خود را از غیبت مردمان پاک کرده اند و اگر کودکی ببیند باید اندام او نزد من

بهتر است از معصیت نکرده است و اگر پیری را ببیند بگوید او بیش از من

طاعت بیش کرده است و اگر جاهلی را ببیند بگوید او معصیت بجهل میکند

و من بعلم و اگر کافری را ببیند بگوید چه داند خدا تعالی آخر کار او چه کند

اما توبه کردن بیان او است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله

توبة نصوحا یعنی ای آنکسانی که گرویده اید توبه کنید بسوی خدا توبه خالص و باز

نزد گناه نروید چنین بجهت میفرماید که توبه نصوحا دو رکن دارد اول ندامت

به گناه گذشته دوم عزیمت به ترک گناه آینده معاذ بن جبل رض فرموده که توبه

نصوحا آنست که باز بعود نکند بمعصیت چنانکه شیر عود نکند به پستان بدانکه

توبه عبارت است از رجوع و رجوع بر کس آنگاه درست است که آنکس در وقت نیک گذر کرد

باشد از

باشند رجوع بایمان کنند و اگر فقیه است باشند رجوع بحکم کنند و اگر جاهل است رجوع بعمل کنند
و توبه محتاج الیها است در جمیع مقامات و محتاج نیز است در همه عبادات لهذا آنحضرت
صلی الله علیه و سلم با کمال قربت مغفوریت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
میگوید انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة وجود
چنین بایدانها باشد چه توبه در عرف خروج است از ذنوب و ذنوب عبارت است
از آنکه طالب را از مطلوب محجوب گرداند لاجرم تا از جمیع ماسوای حضرت معبود
مراتب دینی و اخروی و از قیود وجود که اعظم حجب خود است کما قیل وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب خروج حاصل نشود توبه متحقق نگردد قال الله تعالی
استغفر لذنبک یعنی ای محمد امر تست طلب برای ذنب خود و در معالم
فرموده که آنحضرت مأمور شد باستغفار با آنکه مغفور است تا امت وی بر
سنت اقتدا کنند روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم را پرسیدند
که دشمن ترین میان خلق نزدیک تو کیست گفت جوان صالح که دیر توبه
کند در خبر است که ابلیس گفت من شکستم پشت بندگان خدا را بگناهان و شکستند
ایشان پشت مرا باستغفار بزرگان گفته اند که در توبه سه جزء ضرورت است
اول آنکه سه جزء توبه وجود بگیرد یکی از آنها تعلق بماضی دارد و آن پشیمانی است

از گناهان گذشته دوم تعلق بحال دارد وآن اینست که فی الحال از گناهان باز
ایستد سیوم تعلق باستقبال دارد وآن اینست که قصد بدان دارد که بعد
ازین آن گناه از وی بوجود نیاید چون این سه چیز آمد توبه درست باشد
و گناه آمرزیده گردد والغرض هیچکس بیگناه نیست مگر آنکه تائب باشد
آنکس بمنزله خویش بیگناه است قال النبی صلی الله علیه وسلم التائب من الذنب
کمن لا ذنب له اصل ششم هست بدانکه عقل را از عقال گرفته اند و عقال زانو
بند شتر را گویند پس چنانکه زانوبند شتر را از رفتن باز میدارد عقل باید
که مومن را از گناه باز دارد پس عاقل کسیست که از گناه باز ایستد هر که
بازنایستد آن عاقل نیست اگرچه خود را عاقل شمرد پس مومن را باید که چشم و
گوش خود را و پای و شکم و فرج و زبان و دل را از گناه نگاه دارد و چشم را
از دیدن روی زن نامحرم و از دیدن روی امرد بشهوت قال الله تعالی
یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور یعنی خدا میداند خیانت چشم را وآنچه
پنهان دارند بسینه ها و گوش را از شنیدن غیبت که المستمع شریک القائل
نیز آمده است یعنی شنونده شریک گوینده است و دست را از زدن
مسلمانان بناحق و پای را از مجلس فسق رفتن و گریختن از جنگ کافران ایمه

گناه کبیره

گناه کبیره است و شکم را از حرام خوردن و فرج را از حرام کردن که از آیت قد افلح
یعنی زانی رستگار نشود از مواظبت کردن وان عمل قوم لوط پرهیز کردن که
آنحضرت فرموده اند هر مخوف‌ترین چیزی که میترسم از آن بر امت خود عمل قوم لوط است
و زبان را از دروغ گفتن و غیبت مسلمانان کردن چون تن و اعضا از معاصی پاک
کرده باید هر دو پاک چون دل از لوث و نجاست خبائث که حسد و فخر و عجب و ریا کوشش
نماید تا ظاهر و باطن بصلاح آید والله الموفق اما بیان زشتی دروغ گفتن نسبت
قال الله تعالی واجتنبوا قول الزور یعنی اجتناب کنید از سخن دروغ عبدالله بن جراد
رسول صلعم پرسیدم مومن زنا کند گفت باشد گفت دروغ گوید گفت نه و این
آیه خواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند
مشایخ گفته اند قدس الله اسرارهم هر کس که بر زبان او دروغ برود همه چیز بر باطنش
رود عیان شود سید الطایفه حضرت جنید بغدادی گفته صادق آن باشد
که راست گوید در محلی که بجز دروغ خلاصی متصور نبود و صدق را از هیچ چیز گزند
نرسد اهل صدق در آب غرق نشود و در آتش نسوزد و صادق همو نیست که پنهان
نماید باشد و خیانت نشده که نماید ۵ باندازه بود باید نمود. خیانت نزد
انکه بنمود نبود ۰ دوست داشتن ستایش مردمان او را چیزی که نکرده است آنرا

بصفتی هم در وی نسبت بد دروغ حرام است و علامت منافق است هم دوست دارد
مدح را و دشمن دارد ذم را یعنی ستایش دروغ را دوست دارد و نکوهش است را
دشمن دارد صفوان بن سلیم تابعین جلیل القدر بود گویند هر وی چهل سال پهلو
بر زمین ننهاده بود و در وقت مرگ نشسته جان داد از وی روایت کنند
گفته شد مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که آیا باشد مسلمان بد دل و ترسنده
قال نعم گفت آنحضرت بلی تواند بود که بعضی از مسلمانان بد دل و ترسنده باشند
فقیل له یکون المومن بخیلا قال نعم یعنی گفته شد مر آنحضرت را آیا می باشد مسلمان
بخیل فرمود باشد و تواند بود فقیل له ایکون المومن کذابا آیا باشد مسلمان
دروغگو قال لا فرمود مسلمان دروغگو نباشد چه صدق خاصیت ایمان است منافی
است هم در نفس الامر باطل و ناحق است قال النبی صلعم کفی بالمرء کذبا ان یحدث
بکل ما سمع یعنی بس است مرد را از روی دروغ گفتن اینکه حدیث بکند همه
چیز را که شنیده است یعنی اگر کسی که دروغ نگوید ولیکن هرچه بشنود بی تحقیق
تفتیش روایت کند اینقدر بس است در دروغ گفتن زیرا که هرگاه اینحال بود
البته دروغ افتد عادت است که همه آنچه شنیده است نه حق باشد و مقصود زجر
و منع است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم مر این چنین خبر را بجای آرد ضامن بهشت

من بازم

شش است اول آنکه سخن گوید دروغ نگوید دویم آنکه در وعده خلاف نکند سیوم فرج را
از حرام نگاهدارد چهارم چشم را نگاه دارد از دیدن حرام پنجم دست را نگاه دارد
از گرفتن حرام ششم امانت را خیانت نکند **فصل** یازدهم در بیان عمل
صالح کردن و وقت را غنیمت دانستن قال الله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا پس هرکه امید دارد دیدار خدا را پس باید بکند کردارهای
شایسته یعنی پسندیده حق بدانکه عمل صالح متابعت آنحضرت است صلعم و سلوک منهاج
سنت او بظاهر ترک دنیا و اختیار فقر و دوام عبودیت و بباطن بریدن همت
از علق و پیوستن بحق جندب بن ظهیر رض بحضرت آمده گفت یا رسول الله ص عمل از
برای خدا تعالی میکنم اما چون کسی مطلع شود خوشدل میباشم بحضرت فرمود
صلعم که خدا تعالی عملی را که غیری در آن شریک باشد قبول نمیکند حق سبحانه در تصدیق
قول پیغمبر این آیه فرستاد ولا یشرک بعبادة ربه احدا باید که بنده عمل صالح دارد
و شریک نیارد در پرستش پروردگار خود یکی را یعنی به ریا و سمعه عمل نکند
پس باید دست حیات را فرصت دانسته اعمال صالحه را غنیمت شمرد و در کار حق باشد
و بدین حیات مغرور نباید گشت بغفلت چون مردم بمیرد و بگورستان
برسد اهل گورستان او را استقبال کنند و میگویند که از دنیا چگونه آمده

اگر عملی نیک آورده خویش و خوبی مزید باد گردانید نیک تو مونس تو خواهد بود
و اگر با گناه آمده گناهان تو مار و مور تو خواهند شد ابراهیم ادهم گفته که گران
ترین اعمال در ترازوی آن خواهد بود که امروز بر تو گران است امیر المؤمنین امام
زین العابدین رضی الله عنه پرسیدند که فقر نیکو است یا غنی فرمود که فردای
قیامت چه چیز وزن خواهد بود گفتند اعمال فرمود الاعمال توزن لا احوال فقر
و غنی از احوال است و آنچه وزن خواهد بود از اعمال صالح همان نیک است و قتی سید
عالم و سرور بنی آدم صلعم بعیادت فاطمه زهرا رض رفت او را دید با بوریای
کهنه از پوست درخت خرما خفته و پوست گوسفند بالین کرده مقدار یک نیم
گز شال کهنه درشت از پشم شتر بجای مقنعه بر سر افکنده زهرا رض قدری از شدت
آن فقر و فاقه بر سید عالم اظهار کرد رسول صلعم فرمود ای جان پدر بر آن صبر
نکنی ای دختر احمد صلعم بعزت الله که جان محمد در قبضه قدرت اوست فردای عرصه
قیامت دستوری نباشد که از عهده این شال کهنه و درشت بیرون آیی یکی پیش
بایزید آمد مرا چیزی بیاموز که سبب رستگاری من بود گفت دو حرف یاد
گیر اول آنکه بدانی خدای تعالی بر تو مطلع است هر چه میکنی می بیند دوم آنکه بدانی
خدا از عمل تو بی نیاز است قال الله تعالی وما تفعلوا من خیر یعلمه الله

آنچه بکنید

یعنی آنچه بکنند شما از نکوئی میداند خدای تعالی ابو بکر فرموده که عمل می باید کرد
و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل را سرمایه فخر نساختن نقلست که روزی
خواجه اویس قرنی قدس سره ابلیس را دید پرسید که مومن بکمال ایمان بسیار رسد
گفت آندم که کافر گردد یعنی جمیع اعمال حسنه خود را از چشم دل بپوشد و خود را
مفلس تر از همه داند عیسی علیه السلام گفت هر سخنی که نه یاد کرد خدای عز و جل است
همه لغو است و هر دیدنی که نه اعتبار است همه غفلت است و هر نگریستنی که نه فکرتست همه
بازیست شیخ علی متقی قدس الله سره در جواهر الحکم آورده است که سبب فوت
شدن عمل سه چیز است یکی ازان لقمه شبهه دوم سخن لایعنی گفتن سوم بزرگی ادب است
پس این همه کارهای ناشایسته از ما در وجود می آیند اگر دیده دل بینا شود باید
که کراما کاتبین یک لحظه از وی غافل نیستند که هر سخنی و فعلی از ما در وجود می آید
نویسند العجب با تو ای متقی و پرهیزکار باش و در عمل صالح کوشش و نیکوکار و فرمان بردار
باش و شب بیداری بر خود لازم کن و با استغفار مشغول باش و ناز بسی عمل خود
مساز و بکرم او امیدوار باش که او کریم و رحیم است بار و رحمت خود کار میکند اما
بیان آنکه وقت را غنیمت باید دانست در حدیث است که الوقت سیف قاطع وقت را
تشبیه کرده یعنی اگر کسی تیغی بر دست گیرد برای آنکه تا ملک دنیا بگیرد و از دول حال ۲ سیف

حالی نسبت با ملکت بنا گیرد یا هلاک شود این آدم نیز وقتی معین و نفسی معدود
یافته است اگر بوقت مملکت طاعت گیرد خواه مملکت معصیت اختیار کند اگر
آن وقت در طاعت و مشغولی حق صرف کند ملکی ما لا اذن سمعت و لا عین رأت
بدست آورده باشد و اگر اعمال بد عکس آن کند عذاب را حاصل کرده باشد
و در دست غیر نیست وقتی جز وقت الشیخ گیر از وقت و بهر وای برد گفته اند
المصائب کثیرة و اعظم المصائب ذهاب الوقت بلا فائدة یعنی مصیبتها بسیار اند
و بزرگترین مصیبتها رفتن وقت بی فایده جنید قدس سره گفته یکساعت دنیا
بهتر از هزار سال قیامت زیرا که درین ساعت کار نوانی کرد و در آن هزار سال
هیچ نتوانی کرد نقلست که سلطان المشایخ شیخ ابو النجیب سهروردی بسبب مشغولی
در صحبت خضر گوش برادرزاده خود شهاب الدین سهروردی بسیار بالید
گفت خضر را ایدعا او وقت رفته باز کجا یابی پس طالب صادق یکساعت از عمر
عزیز خویش روا نداشته باشد که ضایع برود چنانکه بزرگی بپیش بایزید رفت
و بر آن پل ازدحام بود آن بزرگ اسب کی فرود آمد و بنماز مشغول شد گفت
که دشوار می آید مرا که ضایع رود از من یکساعت بزرگی بود که پیوسته بحق مشغول
بودی با خلق محافظت نکردی او را گفتند که چه حالتست که هیچ صحبت مشغول

نمیشوی و ا

۵۹۵ نمینوی وار خلق خبر از نیکی او نه بر خواهد داد پیش ازین در پرده عدم بودم بعد
ازین هم معدوم خواهم شد اینقدر عمر که یافته ام چه ضایع کنم که همه در مجاورت خلق و
اشتغال مالا یعنیه خرج کنم باری این پایه حیات چنان گذارم از رضای حق باشد
و گفته اند هر کرا ساعتی بگذرد در آن خیری نکند روز قیامت او را حسرتان ::
پشیمانی شود در بیان نباید از عبد الرحمن خراسانی پرسیدند که کدام خبر عجب
تر هست گفت مرد که خدای خود را شناسد و در وی عاصی شود فصل دوازدهم
در میان مسلمانی و نیکوئی با همسایه کردن قال الله تعالی انما المؤمنون اخوة ::
فاصلحوا بین اخویکم یعنی جز این نیست که مومنان برادرانند مر یکدیگر را در دین چه همه
با اصل واحد ایمان هست پس صلاح آرید میان برادران خدا و از شرط اسلام است
شفقت کردن بر اهل اسلام و شاد شدن بشادی ایشان و اندوهگین شدن با
اندوهگین ایشان و در حدیث آمده که مومن را بر مومن پنج حق است چون او
رسد سلامش کنند و چون بدعوتش خواند اجابت کنند و چون درماند و دستش گیرد
و چون بیمار شود به پرسش رود و چون بمیرد بجنازه رود و در حدیث
دیگر آمده که فاضلترین عبادت بعد از نماز و روزه و صدقه صلح دادن میان
دو مسلم است زیرا که عداوت حرام و گناه کبیره است ای عزیز بدان که چون پنج

ارکان اسلام بجا آوردی مسلمان گردی لیکن حقیقت مسلمانی آنست که رسول صلعم
فرموده است که مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او رسته باشند
بزرگان فرموده اند اگر کسی مسلمانی را بناحق دشنام دهد صد روز کامل دعای وی
مستجاب نشود و یاری کردن برادر مسلم وقت درماندگی او و بر آوردن حاجت
او ثواب بسیار است و در حدیث آمده که همیشه است خدای تعالی در حاجت بنده
تا وقتی که بنده در حاجت برادر خود است و در حدیث دیگر آمده که هر که بپوشد
عیب برادر مسلم را در دنیا حق تعالی عیب او بپوشد در قیامت قول ابرار
از علامت شقاوت است اگرچه بصورت ممنوع نیست اما در معنی ممنوع است
چون مخبر بدی از تو جواب گرد که بیازاری دل یا گمان مومن را
باید که نیکوخواه همه مومنان باشد و در حق همه دعای خیر کند مخاط مجلس نباید
و بد گمانی در حق او نکند و کینه و عقد او در دل ندارد و حسد با او نکند و در حدیث
آمده که سه خصلت است که در هر که این باشد منافق است اول آنکه چون سخن
گوید دروغ گوید دوم آنکه چون وعده دهد خلاف کند و سوم آنکه اگر امانت
دهند خیانت کند و در روایتی که چهار است چهارم آنست اگر با کسی خصومت کند
بزبان فحش گوید و دشنام دهد و بزرگان گفته اند که چهار چیز نیکو است مر مومن را

باب چهارم

اما چهار چیز نیکو تر یکی توبه نیکوست اما از گناه ناکرده بهتر دوم بار عیال کشیدن نیکوست
اما نفقه دادن ازوی بهتر سیوم کسب حلال کردن نیکو اما توکل ازوی بهتر چهارم
قرآن خواندن از همه نیکو اما صدقه دادن ازو بهتر در بیان نیکوئی با همسایه
قال الله تعالی والجار ذی القربی والجار الجنب والصاحب بالجنب یعنی
همسایه خویشاوند شفقت و رحمت با همسایه بیگانه کنند و دیگر نیکوئی کنید
با هم نشین و هم صحبت رسول صلعم فرمود همیشه جبرئیل وصیت میکرد مرا در رعایت
حق جار تا بحدی که گمان بردم آنچه از آن خود باشد همسایه را وارث گرداند اهل است
السلیمان نوری فرمود هر شب طعام سیر خورد و بخواب شود و همسایه وی گرسنه
مانده از طعام خود او را نصیب نکند او را جفاکار گویند بیت باید همچنانکه ظاهر
با مصاحب خود بصفا و تودد بود باطنا هم بصفا و محبت باشد تا ظاهر و باطن
ایشان با یکدیگر متوافق و متقابل بود و این تقابل صفت اهل بهشت است دیگر آداب
با مصاحب خود ایثار است اصحاب در جمیع حظوظ بر خود مقدم دارد و آنچه مقدور
او بود از حظوظ متاع به ایشان نثار کند اگرچه بدان محتاج بود تا در زمره صحابه
کرام بعموم این آیه در آید قال الله تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم
خصاصه و هر گاه که این صفت در نفس پدید آید ممارات و منازعت از وی برخیزد

چه منت از عنا و طلب حظوظ نفس است بغفلت که روز بدر رسول الله صلعم در سایه
نشسته بود جبرئیل آمد و گفت تو در سایه و صحابه در آفتاب رسول در حال
در آفتاب نشست **فصل** سیزدهم در خلق قال الله تعالی وانک لعلی خلق عظیم
بدانکه خدای تعالی پیغمبر خود را ثنا گفت بخلق نیکو و رسول فرمود صلعم خوی
بد طاعت را همچنان کند که سرکه انگبین را و هم در خبر آمده خوی بد مر نیکی را همچنان
بخورد که آتش هیزم را خولیه فضیل عیاض رحمه الله گفته صحبت با فاسق خوش خوی
دوستر دارم از صحبت عابد بدخوی و صحبت جاهل از عالم بدخوی و خوش خوی
از خویش مردن و بحق زنده بودنست و این معنی جامع است یعنی اجابت و تفویض را
بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر اندرون و بیرون علاقتی هست و هر
از هر یکی خلقی و صفتی بد پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد و بعضی نیکو و آن
اخلاق چهار است اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایک
اگر در آدمی شهوت شد آرزوهای نفس مثل حرص بر خوردن و جماع کردن
نهاده اند کار بهایم کند این را اخلاق بهایم گویند و اگر در وی خشم و غصه و خوی
درندگی نهاده اند کار سباع میکند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن
بدین سبب و زیان این را اخلاق سباع گویند و اگر در وی مکر و حیله و تلبیس و تخلیط

و فتنه انگیختن و تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن ... تخلیط آمیخته کردن ... در کاری ...

وفتنه انگیختن نهاده اند میان خلق کار دیوان میکند این اخلاق شیاطین گویند
واگر در وی عقل نهاده اند کار فرشتگان میکند چون دوست داشتن علم و صلاح و ۵۷
پرهیز کردن از کارهای زشت این اخلاق ملائکه گویند و بحقیقت گویی که در پوست
آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و فرشته پس چه بطلب تو این چهار قهرمان
کار فرمایست مراقب باش حرکات و سکنات خویش را تا از این چهار در طاعت
کدامی است و بحقیقت می شناس که از هر کدام که طاعت داری صفتی در دل تو حاصل شود
اگر طاعت خوک داری در تو صفت پلیدی و حرص و چاپلوسی و حسد و شماتت پدید
آید اگر وی را مقهور و زیر دست شهوت شرع و عقل داری در تو صفت قناعت و
خویشتن داری و شرم و آرام و بی طمعی و کوتاه دستی پدید آید و اگر طاعت کلب
عقب داری در تو صفت شهوت و لاف زدنی و کبر آوری و خود را بزرگ داشتنی
و در خلق افتادنی پدید آید و اگر این سگ را با ادب داری در تو صبر و بردباری
و عفو و شجاعت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار وی انگیختن این سگ و
خوک را از جای بر انگیزاند و ایشان را دلیر میکند و حیله و مکر می آموزد اگر وی را طاعت
داری در تو صفت گربزی و خیانت پدید آید و اگر مقهور داری در تو زیرکی
و معرفت و علم و حکمت پدید آید و این افعال که از و اخلاق پدید آید هر ا :

معصیت گویند واگر از وی اخلاق نیکو پدید آید آنرا طاعت گویند وحرکات
وسکنات آدمی ازین دو جای بود ودل همچو آینه روشن است واخلاق زشت
چون دود وظلمت است ازوی همی رسد وبه آینه تاریک میگرداند واخلاق نیکو چون
نوریست که بدل همی رسد وویرا از ظلمت معصیت باز دارد **فصل** چهاردهم در
بخل وسخاوت قال الله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون هرکه نگاه داشته
شود از بخل نفس پس آنگروه ایشانند رستگاران ودر حدیث آمده که جمع نمیشود
بخل وایمان در دل بنده هرگز نیز گفته اند بخیل هرگز بخدا نرسد بشر حافی
قدس سره فرموده که دیدن روی بخیلان دل را سخت کند بدانکه بخل صفتیست
از صفات نفس پس طالب را باید که خود را از بخل باز دارد تا خوشنودی حق تعالی
حاصل کند وتا تواند سیرت وصفت خود سخا کند ونیز امر بسخاوت نماید ومردمانرا
امر به بخل نکند که خدا دوست ندارد بخیل وامر بخیل را قال الله تعالی الذین یبخلون
ویأمرون الناس بالبخل الآیه ودوست ندارد خدای تعالی آنرا که بخل ورزد وامر میکنند
به بخل در حدیث مذکور است که عابدی از بنی اسرائیل مدت شصت سال عبادت
کرد چون باران آمده وزمین سبز شده وان زاهد از صومعه فرود آمد یک
گرده یا دو گرده همراه آورده در اثنا آنکه وان زمین تمکین نشسته بود مشاهده

ازمان

ان سبزها ور یاحبیب بیبے نمود ناگاه زنیے بروی ظاهر شد و باهم در مکالمه
در آمدند و آن زن چندان جلخاط بعابد نمود تا او را جمع نخ بعد ازان زن از
نظرش غایب شد آن زاهد بعد بری رفت تا غسل کند درویشے آمد و از وی
درخواستنے نمود زاهد اشارت کرد یک گرده و یا دو گرده هم زاهد با خود
آورده بود دگر رفت و رفت بعد ازان زاهد وفات یافت پس عبادت شصت ساله
عابد در برابر یک بار در میزان عملش در آوردند و موازنه کردند آن یک بار زنا
راجح آمد بعد ازان آن گرده نان که تصرف نموده بود ضم حسنات نیکوی او کردند
راجح آمد و مغفور شد عبد الله بن عمر میفرمود بخیل کسے را گویند که مال قلیله خود را
از مردم دریغ دارد و شحیح آنکه مال دیگرے هم خواهد که بدست رسد خواهشند تعلق
البخیل بخل و خست مرد را رسوا کند بلکه در چاه هلاکش افگند اسخیا را
باجهنم کار نیست جای بخیل جز میان نار نیست اما تسخی انیست که حق تعالے
میفرماید الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله والقوا فی سبیل الله الشیطان
یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا یعنی دیو از
کار بستن انفاق باز میدارد و این خصلت نکوهیده بخل و امساک می آرد
و خدای تعالی با انفاق وعده مغفرت خطایا و فضل و عطا میدهد تا وافی

الفرق
درست در کاری (درون ۱۲) م
شحیح و بخیل و حریص ۱۲

[illegible]

به همه کس سخاوت کنی چه صالح و چه طالح و چه دوست و چه دشمن چنانچه از بزرگی
منقولست که همه کس را عطا کردی و از هیچکس ابا نکردی هاتفی آواز داد که
چرا به همه کس عطا کنی گفت از خدای تعالی آموختم این سیرت و سنت را الهی کافران
هم دید و مومنان هم دید آورده اند که پیری عمارت دیوار میکرد و مریدان بدست
خشت و گل میرسانیدند ناگاه در اثنای آن کار پیر یک خشت در دست گرفته ماند
مریدان نیز چون دست پیر خالی ندیدند هر یک خشتها بر دست کرده ماندند
پیر روی سوی مریدان کرد و گفت چیزی دانستید گفتند چه گفت کار درویشان
همین مثال است که آنچه بر دست ایشان میرسد اگر خرج میکنند دیگر میرسد و اگر
بدارند رسانندگان نیز بدارند ظریفی موی لب ابراهیم ادهم را است میکرد
صرفی تو اینجا گذر کرد ابراهیم گفت چیزی داری او را بوی ذهبی همیان زر بود
به ابراهیم داد ابراهیم به ظریف صد دینار داد سائلی بیامد از ظریف چیزی خواست ظریف
گفت بردار ابراهیم گفت صد اتم ای بخیل الغنی عن القلب لا غنی عن المال مکسی را
صد هم صد اتم از جهت ابراهیم گفت هر که از این شرم با هیچ مقابله نه تواند گر دو در قول
مشایخ آمده است اگر چون درینده و دختر جمع شوند سعادت و روشنائی بر دو عالم
باید و مقبول حق گردد اول بندگی دوم بخندگی به اندازه قدر بر او در شرع

[illegible]

آمده است اگر درویش یک درم در راه خدا تعالی دهد و غنی هزار درم ثواب درویش
زیاده باشد فصل پانزدهم در توکل و قناعت قال الله تعالی ومن یتوکل علی
الله فان الله عزیز حکیم یعنی هر که توکل کند بر خدا و کار خود با او گذارد پس تحقیق
خدا تعالی غالبست بر متوکل را فرو نگذارد و دوستدار اهل توکل را قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون
ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون یعنی میدرآیند بهشت را از امت من هفتاد
هزار کس بحساب آنانکه افسون نمیکنند و شگون بد نمیگیرند و بر پروردگار خود توکل
دارند بدانکه توکل عبارتست از قطع نظر از جمیع اسباب و آوردن اعتقاد
بر حضرت مسبب الاسباب گفته اند التوکل نفی الشکوک والتفویض الی مالک الملک
قال سبحانه تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه در رساله مولانا شمس الدین
الحلوائی رحمة الله علیه آورده است که نزد بعضی توکل کردنست بر خلق و نیز اعتماد بر ایشان
داشتن ستمات خواص بعضی گفته مردیکه بصدق دل بر خدا تعالی توکل کند
همه بدو محتاج شوند و او بهیچ محتاج نباشد و چگونه محتاج باشد مولای او
است هر زکی میفرماید التوکل استواء القلب عند الوجود والعدم بوجود
رزق خرم نشود و بعدم آن اندوهگین نگردد زیرا که مالک الملک اوست

برای پرورش وی ملک وی سبحانه او نیز حیات که خواهد میدارد و فواید میل
و حل مکن ملک بمالک سپار و تصرف خود منقطع کن بزرگی گفته که توکل آنست
که باید او بر چیز دو از سبب یادش نیاید چون سبب در آید از یاد او بباید بیاید
هم گفته اند آدمی بر دو قسم است یکی متوکل دوم متاکل متوکل آنست که توکل او
بر حق سبحانه باشد و متاکل آنکه طمع از مخلوقات کند متوکل حقیقی آنست که در نظر
شهود او در وجود سبب الاسباب وجود دیگر نگنجد و توکل او بر وجود و عدم اسباب
متغیر نگردد این توکل کسی را بود که بذوق توحید رسیده باشد وقتی جماعتی از
جنید قدس سره پرسیدند اگر ما در طلب رزق سعی نمائیم چگونه باشد جواب داد
اگر میدانید که رزق شما را فراموش کرده است سعی کنید گفتند پس در خانه
نشینیم و توکل کنیم گفت خدا را بتوکل خود امتحان میکنید از محرومان
نصیبی نیاید گفتند پس چه حیله کنیم گفت ترک حیله که مجاهده کنید و مخالفت با
شیطان کنید از آنکه فایده حاصل آید یکی آنکه معلوم شود که توکل کردن در رزق
از مهمات است از آنکه شیطان را در کار رزق وسواسهای عظیم است با چندین
ریاضت و مجاهده شیطان از ایشان در این کار نا امید نشد اگر کسی با نفس و شیطان
هفتاد سال مجاهده کرده باشد از وسوسه نفس و شیطان ایمن نتوان شد

از ابو تراب

از آنکه توکل فرصت یابد او را بحیات وسوسه کنند دوم آنکه ترا معلوم شود که ٦
رزقیکه ترا مقدر کرده اند بهیچ حال از تو فوت نشود سیوم آنکه ترا معلوم شود کار
تمام نشود مگر بجهد و مجاهده تمام مثنوی نیست کسبی از توکل خوبتر چیست
از تسلیم خود محبوب تر اندرین عالم هزاران جانور میخورند خوش عیش بی
زیر و زبر حمد میگو بخدا ما فاخته بر درخت و برگ شب ما ساخته همچنین
از نه گر تو تا به فیل شد عیال الله و حق نعم المعیل ما عیال حضرتیم و شیر خواه
گفت الخلق عیال للاله آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند کو ز رحمت نان دهد
تا بدانی اصل اصل رزق اوست تا دو او جوید کی کو رزق جوست منعمی زد خوا
نه از گنج و مال نصرت از وی جوی نه از عم و خال عافیت زینها نخواهی ماند
عافیت گر خواهی در آن دم خواندست عم روزی خوردن منافی توکل است هرکرا
نظر به رزاقی حق افتاد مالک ممالک حرمت دین شد ان الله هو الرزاق ذو القوة
المتین مثنوی ای ز غم مرده که دست از نان تهی است حق غفور است و رحیم این
ترس چیست جمله ارزاق روزی میدهد قسمت هر یک به تفتیش میدهد
رزق آید پیش هر که صبر جست رنج کوششها ز بیصبری تست الحکایة عاشقی
بر رزق زاد نیست عاشق رزق هم بر رزق خوار گر تو ثابتی بعاید

ببر درست • ور تو قناعت ندهی دو ره بهرت • حیلت توکل کن نظر ازان با دوست
رزق تو بتو رسد تو عاشق مرا است • اما قناعت آنست قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لیس الغنی عن کثرة العرض ولکن الغنا غنی النفس یعنی نیست توانگری از
بسیاری مال و ضیاع و بنا ولیکن توانگری حقیقی توانگری نفس است بقناعت و بی
نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب بیش بنگر اهل متعلق است
بجمع مال حریص است بر طلب زیادتی و فقیر و محتاج است اگرچه مال دارد و هر که قانع
و راضی است بقوت و کفاف و دور است از حرص و طلب زیادتی غنی است اگرچه مال
ندارد در حدیث صحیح و معتبر از ابوهریره آمده است که ترجمه اش اینست که فرمود
آن رسول صلعم که کیست بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را و بعد از یاد گرفتن
بکار بندد آنرا و یا بیاموزاند کسی را که بکار بندد آنرا چون آنحضرت صلعم از صحاب
پرسید که کیست که یاد گیرد از من این کلمات ابوهریره میگوید گفتم من یاد گیرم
یا رسول الله پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را پس گفت آنحضرت
در بیان این کلمات اول کلمه اینست احترز بکن محارم را اگر پرهیز کنی محارم را باشی
تو عبادت کننده ترین مردم و دوم آنست که راضی و خرسند باشی بآنچه قسمت بنهاده
است الله تعالی مر ترا اگر راضی شوی بقسمت خدا باشی تو توانگرترین مردمان

چون نابذه

چون بنده راضی است به نصیب خود طمع و احتیاج زیاد نه ماند بی نیاز از غیر
توانگر بی همین است سیوم آنست از نیکوئی کنی به همسایه خود باشی تو مومن کامل
چهارم آنست از دوست داری مردم را آنچه دوست داری نفس خود را از چیز دنیا
و آخرت باشی تو مسلمان کامل پنجم آنست از بسیار خنده مکن زیرا که خنده بسیار
دل را بمیراند حسن بصری گفت در توریت است هر آدمی از قناعت کرد غنی بیاند
شد از غیر و چون از خلق عزلت گرفت سلامتی یافت و چون شهوت زیر پای
کرد آزاد گشت و چون از حسد دست برداشت مودت ظاهر شد و چون چند روز صبر کرد
برخورداری جاوید یافت نقلست که در وقت حضرت امام اعظم رحمه الله جوانی
بجائی میرفت ناگاه استخوانی در پایش خلید لاجرم آن دردمند هر چند که کوشید
نتوانست کشید آخر الامر نذر کرد اگر این استخوان از پای من بر آید بوزن آن
زر صدقه کنم القصه آن استخوان بیرون آمد آنگاه این جوان آن استخوان را به
یک پله میزان نهاد و بر پله دیگر پاره زر نهاد استخوان از زر گرانتر آمد باز زیاده
کرد هنوز گرانتر آمد آخرش برابر چهار نقره که باندازه تخم مرغ زر نهاده استخوان
گرانتر آمد آن شخص مضطر و حیران شده نزد امام رفت و حال گذشته بیان کرد
امام فرمود برو بر آن پله دیگر از زر نهاده بودی برجای آن خاک بنه و وزن

کفتی اگر آن دو بوزن آن خاک زر صدقه کنی لاجرم چنان کرد تا برابر آمد بعده بوزن
آن خاک زر صدقه کرد بس آن شخص برای انکشاف این سر پیش امام رفت امام
فرمود آن استخوان ادمی بود و ادمی از حرص است و او بهیچ چیز سیر نشود هر چند
بیشتر شود بیشتر طلبید مگر مشت خاک بروی غالب آید معروفست اصمعی میرفت در
راهی سواری دید گدایی شده مشغول کار نفس را مینکوهید ای نفس نفیس کرد
آن داران کار خسیس هم ترا دایم گرامی داشتم هم برای نیکنامی داشتم اصمعی
گفتش تو با این مکو این سخن اینجا درین مسکن مکو چون تو هستی در چنین
کار گر آنچه باشد نهان در خوارتر گفت باشد خوارتر افتادمی بر در بیچون
قوی استادمی برای نیت خلق خدا منکر بود کارمن صد باره زو بهتر بود

فصل شانزدهم در صبر و شکر قال الله تعالی ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما
کانوا یعملون یعنی هر آینه جزا دهیم انها که صبر کردند بر فاقه یا بر مشقت مزد ایشان را
نیکوترین از آنچه بودند از روی اخلاص عمل میکردند صبر دو قسم است صبر جمیل و غیر
جمیل صبر جمیل انست که بر بلایی که حق تعالی فرستاده است حق را مالک است
او در ملک خود تصرف نماید اعتراض ممکن نیست دیگر آنکه او حکیم است هیچ کاری
بی حکمت نکند دیگر آنکه او علیم است هر چه کند از روی دانش کند دیگر آنکه

او رحیم است

او رحیم است با خبر بنده در آن باشد و امام قشیری آورده که حضرت جمیل آشنا است ۶۴
مصیبت صعب است از غیر او باز شناسد و عبد جمیل خلاف اوست عبد الدین عمر
فرمود که خبر از گنجهای فضل الهی است کتمان مرض و کتمان صدقه و کتمان
مصیبت بدان که حقیقت صبر بیرون آمدن بود از لذات جسمانی و حظوظ
نفسانی و حبس کردن نفس در تحت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات تا که
اگر طالب صادق نفس اماره را در بوته مجاهده بگدازد و آنچه بر آید بر کینه نقش با سوخته
آتش صبر بسازد در آینه در ابواب عذاب تا که عبادت از فراق بر درد کاه
باید بس سخت صبر بر انقطاع مالوفات و محبوبات فانی ایشان است از صبر بر علا
جاودانی آری زر که در بوته بگدازد از کدورت غش صفا نیابد پروانه که
با سوز آتش نسازد از دولت وصال شمع صفا نیابد عاشقان دانند میان
درد و درمان پیوستگی است و مرهم صبر دوای رنج است معالجه آن رنج بلکه
عاشقان را درد معشوق دواست و تیغ محبوب شفا و شکنجه محض
درستی است اما ادراک این معنی از غایت حسن است عاشقان و ابتلا بلا
دوستی عیش و لااست و جفای یار محض وفا و در هر رنجی گنجی و در هر بلائی کرمی
ابو حامد الاسود گفته هرماه سر ماه گریستی دریافت در خواب شدم هاتفی آواز

فرادا تو پنداری که عبادت به نماز و روزه است صبر به حکم الله تعالی از نماز
و روزه افضل است در خبر است از صبر کردن بر بلا فاضلتر است از عبادت
صد سال پیغمبر صلی الله علیه و سلم پرسید ابلیس را که دشمن‌ترین نزد تو کیست
گفت درویش صابر شر بود حد صبر چیست گفت آنکه هر روز که رسد با شکر خود
بر کشش کشاید امام جریری قدس الله سره گفته است بلا بر سه نوع است اول
بر غافلان است جهت انتقام و عقاب خطاها ایشان دارند دوم بر مومنان که
گناهکار باشند بلا بر ایشان به سبب شستن گناهان بود و سیوم بلا بر انبیا و صدیقان
از بلا نازل میشود از صدق و صفای ایشان است که ایشان بعد رسیدن بلا قید فی
در مقام صبر بنهند و مزید تحقق ایشان شود مثنوی رفت لقمان سوی داود صفا
دید کو میکرد ز آهن حلقه‌ها جمله را در یکدیگر در می‌فکند ز آهن پولاد آن
شاه بلند صنعت زراد او کم دیده بود در عجب میماند وسواسش فزود
کین چه شاید بود وا پرسم ازو که چه می‌سازی ز حلقه تو بتو باز با خود
گفت صبر اولیتر است صبر تا مقصود زوتر رهبرست چون ز لقمان تن بزد هم
در زمان شد تمام از صنعت داود آن پس زره سازید و در پوشید او
پیش لقمان کریم صبرخو گفت این نیکو لباس است ای فتی در مصاف و جنگ

دفع زخم را

بهر زخمی را گفت لقمان صبر نیکو مرهمست کز بلا واقع بهر جا غمست صد هزاران
کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید اما معانی شکر آنست قال الله تعالی
من شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی حمید یعنی هر که شکر کند لنفسه
پس جزای نیست که شکر میکوید برای خود چه نفع شکر او را بود و نعمت استحقاق
مزیدست بر وی میرسد و هر که ناسپاسی کند پس بدرستی که خدای تعالی بی نیاز است
از شکر سپاس و سزاوار حمدست اگر شکر را سه درجه تواند بود مثلا سلطانی ببنو میرسد
چاکری را از چاکران خود اسبی دهد این چاکر شاد شود بسبب آنکه حاجت بدست
داشت از جهت اسب آن چاکر شاد شد این شادی او نه شکر ملک بود که اگر این
اسب در صحرا بیافتی همان شادی کردی و دیگر آنکه اگر شاد شد که این عنایت ملک است
با وی من انعام فرموده نعمت در حق خود یافته و بر امید نعمتهای دیگر افتاد این
شادی به نعمت شده بلکی منعم ملکه ابی امید نعمتها این نیز از جمله شکر است
لیکن ناقص است درجه سیوم اگر شاد بدان بود تا بدین توان نشست بخدمت
ملک خواهم رفت تا دایم دیدار او خواهم دید و اسب جز وی دیگر نخواهد این
شادی منعم بود و تمام شکر باشد شیخ ابو القاسم نصرآبادی گفت هر که شکر
کند نعمتش زیاده شود و هر که شکر منعم کند معرفتش و محبتش افزون گرداند

جنید بغدادی هفت ساله بود که پیش سری سقطی که خال او بود بحج برد و در مسجد الحرام مسئله
شکر میرفت در میان چهارصد پیر و چهارصد قول گفتند سری با جنید
گفت تو هم چیزی بگو جنید گفت شکر آنست که نعمتی که خدای تعالی ترا داده
بدان نعمت در وی عاصی نشوی و نعمت وی را مایهٔ معصیت نسازی چون جنید
این بگفت چهارصد پیر گفتند احسنت یا قرة العین و همه اتفاق کردند از وی
نه آنکه گفت یعنی هر چه حق تعالی ترا نعمت داده است بدان نعمت شکر باید کرد
چرا که شکر نعمت را زیاده کند و کفران نعمت همیشه کاسته شود و در بلای سخت
درماند چنانکه حق سبحانه تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید یعنی اگر شکر کنید بر نعمت های من هر آینه فزون کنم بر شما نعمت را
و اگر ناسپاسی کنید تحقیق عذاب من سخت است بر ناسپاسان **فصل** هفدهم
در بیان کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و خوش و فرد خوردن قال الله تعالی والذین
کفروا یتمتعون ویاکلون کما تاکل الانعام یعنی آنانکه کافر شدند بر خوردار میشوند از
یابند متاع دنیاوی و میخورند همچنانکه میخورند چهارپایان یعنی همت ایشان
مصروف بر خوردنست عاقل را باید که خوردن او برای زیستن باشد
یعنی برای قوام بدن و تقویت قوت نفسانی و نظر او بر آنکه بدان تحمل طاعت او

آسان باشد

داشته باشند نه اگر عمر خود را طفیل خوردن شناسد و مانند چهارپایان جز خوردن
و خفتن دیگر کاری ندارد از این عمر رض منقولست که آنحضرت صلعم شنیدند مردی را که آروغ
میزد پس گفت باز دار از آروغ خود مقصود نهی از سیر خوردن است که باعث
آروغ زدن گردد دانسته چیز است که سیاهی دل را میراث است یکی دوست داشتن
خواب دوم دوست داشتن راحت سیوم دوست داشتن خوردن بسیار را و
عثمان مغربی گفته همه روشنائی دل در گرسنگی یافتم و رسول صلعم همه درخواست
میکرد الجوع لوما و الشبع لوما حضرت عزت نهی کرد از اسراف گفت و لا
اسراف
تسرفوا انه لا یحب المسرفین یعنی اسراف مکنید بدرستیکه خدا دوست نمیدارد
کنندگان را هذا طعام فوق الشبع حرام است در کتاب قوت القلوب فرموده دو
بار خوردن در روزی اسراف است و از بعضی سلف منقولست اسراف آنست
که تو میرا هرچه آرزو کند بخورد امام قشیری فرموده هرچه در حظ نفس خود صرف
هزار
اسراف است اگرچه یک حبه دانه بود و هرچه برای خدا دهی اسراف نیست اگرچه
خزینه بود از مولانا جلال الدین رومی پرسیدند درویش گناه کند گفت
که طعام بی اشتها خورد و طعام بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است
حضرت عمر بن الخطاب رض فرموده که زینهار شکم پر مکنی و تن را تنومند از آن

گر اینست در حجابت وگنجیست در مهانت بزرگان گفته اند شکر آنکه گرسنه
دارید و جگر تشنه تن را برهنه تا خدای تعالی را به بیند بدل پس اگر از گرسنگی
تن را بلا بود دل را صفا و جان را صفا و سر را لقا چون سر لقا یابد و جان صفا
و دل ضیاء چه زیان اگر تن بلا یابد نقلست از ابو بکر کتانی قدس سره گفت
درویشی نزدیک من آمد و زار زار بگریست و گفت ده روزست که گرسنه ام
با بعضی از یاران از گرسنگی شکایت کردم پس بیدار شدم رقعی یافتم در راه
ایشان نوشته است خداوند بر گرسنگی تو عالم نیست اشکایت میکنی نقلست
شیخ ابو الحسن مغربی الشاذلی قدس سره گفته است یکبار هشتاد روز گرسنه
بودم در خاطرم آمد که ازین راه نصیبی حاصل شد ناگاه زنی دیدم که از مغاره
بیرون آمد بغایت خوب روی گویا روی او آفتابیست وی گفت منحوسی هشتاد
روز گرسنه بوده است نازی بر خدا میکند تعمای خویش و شش ماه بر من گذشته
است طعام نچشیده ام شعر شیخ میشد با مرید چند تنک سوی شهری که بدانجا
نان تنک نز پس جوع و قحط از فکر مرید هر دمی میگشت از غفلت مرید
شیخ واقف بود از ضمیر گفت او را چند باشی در زحیر از برای غصه
نان سوختی دیده صبر و توکل دوختی تو به نازی نان بدان المعزیز کیترا.

دارنیز

دار بلندی چو زد موبد جوع رزق جان خاصان خدمت * کی زلیون چون ترا ٤٥٠
گنجی خدمت * باش فارغ تو از نان نیست * کاندرین مطبخ تو بی نان نیستی *
کاسه بر کاسه است و خوان بر خوان مدام * از برای این شکم خواران عام * چون بمیر دیگرو
نان بترس و بلس * که ز بیم بینوائی کشته خویشی * تو برفتی ماندهاند بر خیر و گیر * ای
نکشته خویش را اندر زحیر * هیچ تو حل کن ملرزان پا و دست * رزق تو بر تو ز تو عاشق
تر است * کو همی ماصر بدین رزق آمدی * خویشتن چون عاشقان بر تو زدی *
اما بیان که خفتن اندک است قال الله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطأ یعنی
بدرستیکه ساعت با عبادتی که ناشی شود در شب بالقیام است آن سخت تر است از
جهة رنج و کلفت چه ترک خواب شب و راحت نفس بغایت شاق است یا سبب آ
از روی فراغت دل چه روز بها در کارها مشغول باشند و در شب انه خواهد گویا که از آن
فارغ شده متوجه محراب عبادت توانند شد و حدیث آمده که آن سرور فرموده
کس اند که میخندد خدا تعالی برای ایشان کنایه از لطف و رضا یکی آنکه مرد است چون برخیزد
از برای نماز شب دوم قوم چون صف بندند در نماز سیوم قوم چون صف بندند
برای جهاد دشمن دین و همت بندند در شنا کردن ز رنج محبت او تعالی در حدیث
صحیح آمده از نزد آن سرور ذکر کرده شد مر وی را پس گفته شد ما مسیر ماند

امر د خواب کننده تا آنکه صبح کرد پس گفت آنحضرت آن مرد بیست که بول کرده است
شیطان در گوش او المعبر بطالب صادق را باید که اگر شب بیدار باشند هر که تمام شب
خفته ماند فردا قیامت فقیر باشد و خبر است که مومن حلاوت ایمان نیابد تا شب
بیداری نکند و در حدیث صحیح و معتبر آمده است که فرمود آنحضرت صلعم یعقد الشیطان
علی قافیة راس احدکم اذا هو نام ثلث یعنی عقد می بندد شیطان بر قفای
سر شما وقتی که خواب میکنید سه گره زیرا که هر که میخواهد کسی را محکم بندد سه بند
می بندد تا بخسبد و بگریزد و مقصود نیست گره بستن منظور آنست شب را بیاسایم و آرام
وی آرام و راحت را ببرد یضرب علی کل عقدة علیک لیل طویل فارقد فان
استیقظ فذکر الله انحلت عقدة واحدة یعنی بار بار بر گره میزند که در دل
تو شب دراز است پس خواب کن پس اگر بیدار شود پس ذکر کند مر خدای را بگشاید
یک گره فان توضأ انحلت عقدة فان صلی انحلت عقدة فاصبح نشیطا طیب النفس
پس اگر وضو کند بگشاید گره دیگر پس اگر نماز بگذارد بگشاید گره دیگر پس صبح میکند
شادمان و پاک نفس والا اصبح خبیث النفس و اگر بیدار شود و وضو و نماز نکند صبح میکند
پلید نفس کاهل نفس بیند را باید که نصیحت بجا آورد که یک لحظه بخسبم با نفس ... باید
و قوت بر عبادت باشد و دوم آنکه نام مردان از بدین باشد و سوم آنکه لحظه بخسبم

نشاط معنی شادمان
طیب بالفتح ... و جلال
... خبیث ...
و لذت ... خبیث
خبیث بمعنی پلید

تا کرامات ...

تا کرام الکاتبین بیاساید اما بیان لفظ آنست قال الله تعالی ولا تقف ما لیس
لک به علم یعنی از پی مرو آن چیزی را که نیست ترا بآن چیز دانایی یعنی بتقلید کار مکن
از پی چیزی مرو تا ندانی مگو که دانستم و تا نه بینی مگو که دیدم و تا نشنوی مگو که شنیدم
ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک
ازینها پرسیده شود یعنی از ایشان خواهند پرسید که صاحب شما با شما چه معامله
کرد از سمع سوال کنند که چه شنیدی و چرا شنیدی و چشم را گویند چه دیدی و چرا
دیدی و از دل پرسند چه دانستی و چرا دانستی در حدیث آمده که بسیار مکنید سخن را
بغیر ذکر خدا زیرا که بسیار سخن بغیر ذکر خدا سبب سختی دلست و بدرستیکه دورترین
مردم از خدا صاحب دل سخت است و هم در حدیث آمده که خاموش گشت رستگاری
یافت بدانکه زبان از عجایب حق تعالی است و هر چه وی گوید در دل اثری کرد
مثلا چون سخن زشت گوید دل تاریک شود و هم مردم طعن کنند مثلا اگر کسی گوید این
انار ترش است و تو گویی ترش نیست یا گوید فلان جای خوش است و تو گویی خوش نیست
و این مذموم است رسول صلعم گفته که کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است
و این از جمله لجاج است که کسی سخن گوید تو خطاء وی گیری و خلاف با وی نمایی و
اینهمه حرام است از آن رنجیدگی حاصل آید پس هیچ مسلمانی را نباید رنجانید

اولئک

لجاج بادام جمع اول
و القه جمع ثانی
ستیزه کردن ...

وهم بدانکه خطر زبان از همه اعضا سخت‌تر است تا گویند گفتن نقره است [زر هم]

و خاموشی زر است همه صوفیان بزرگی قبول کرده چندانکه سه پاره در زیر زبان نه در مهر

از دنیا بیرون رفت بیرون ایمان نه یکی از بزرگان مردی را دید که فحش میگفت گفت بسوی خدای

تعالی نامه املا کنی هشدار تا چه میگوئی مالک دینار میگوید اگر چون در دل سختی

بینی و در تن سستی و در حرمان بدانکه کلام لا یعنی گفته بیرون که گفته هم سخن گفتن تا

بحدی منکر است که اگر کسی در دل بلند خواند دلش سیاه شود و مالک دینار میفرماید چهار

سخن ملوک اعلی دروغ و دوم گله از حق سیوم ستایش خود چهارم بد گفتن کسی الیوم

آفات زبان بسیار است چنانکه دروغ گفتن و غیبت و جز آن و یکی از آن لا یعنی است

و آن آنست که حکایت سفر و شهر و باغها و طعامها هر چه از آن تو اجاره باشد و این

کلامها است از حسن اسلام مرد آن که گفت آنحضرت صلعم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه

و در حدیث است از یک سخن ما لا یعنی در پنج موقف پرسیده شود و موقف اول چرا

و در دوم چرا خاموش نبودی و در سیوم اگر میگفتی تا چه زیان داشتی و در چهارم

از این گفتن چه سود و در پنجم چرا بجای آن سبحان الله نگفتی تا ترا گنجی بودی

در بهشت و در خبر است اگر کسی را بسیار در عرصات قیامت ایشان را از دهانهای

شعلهای آتش بیرون می آید و بر زبانها خون میخورند و تشنگان گویند الهی ببند

و مولای گیلانی

ومولائی النبات کیاانند وچه گناه کرده آمرحه اند فرمان شود که النبات آنکسانند ٦٧
اورومیناو دیگران را کار نیک فرموده اند خود نکردند امروز سزای النبات آتشست
چنانچه در کلام مجید معتبر آیه یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی آنکسانیکه ایمان آورده اند چرا میگوئید
آن خبر را که نمیکنید به بزرگیست از روی خشم نزدیک خدا آنچه را میگوئید و نمیکنید
پس سالک باید هر وقت حضور را بگفت و بشنید لا یعنی ضایع نکند عمر را که
بلا یعنی ضایع کند اندر عمر نکو نکلفت اما بیان خشم خوردن است قال الله تعالی
ادفع بالتی هی احسن السیئة یعنی دفع کن بدیه را بخیر یکی در تفسیر الام نیکوئیست یعنی
غضب را بحلم و گناه را بالعفو والغور تغافل قال رسول الله صلعم الغضب یفسد الایمان
کما ان یفسد الصبر العسل یعنی خشم گرفتن تباه میکند ایمان را چنانکه تباه میکند
صبر شهد را مروی است مردی نزد آنحضرت صلعم آمد و گفت یا رسول الله مرا وصیت کن آن
حضرت فرمود لا تغضب یعنی غضب مکن نبی علیه السلام را خدای تعالی در کلام
سید و حصور خواند زیرا که سید آن بود که حلیم بود و حلیم آن باشد که بر خشم
پادشاه بود و حصور آن بود که بر شهوت غالب بود پس ظاهر شد که مهتر آن بود
که بر خشم و شهوت غالب بود از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه کرم علامه

در پس دیوار ایستاده بود امیر وزیر اهستال بار آواز داد غلام لبیک گفت امیر
در عقب دیوار نظر کرد او را ایستاده دید فرمود ای غلام یکبار آواز من شنود
گفت آری شنودم فرمود چرا جواب ندادی گفت خواستم که ترا بخشم آرم
امیر فرمود پس آنکس را بخشم آدم که ترا به آن واداشت یعنی شیطان را ابلیس فرمود برو
از نه آزادی که دیدم و باشند موعظت تو مرا بس است آورده اند که یکی از پیغمبران
در خواب دید که چون بامداد کنی و از خلوت صحرا کنی نخستین چیزی که پیش
آید آنرا بخوری و دوم چیزی که ببینی پنهان کنی و سیوم چیزی که پیش آید نگاه داری چهارم چیزی که
پیش تو آید نومید مگردان پنجم چیزی که پیش آید از وی بگریز چون بامداد شد
بجانبت و بسوی صحرا که مأمور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بود
بلند متحیر شد که این را چگونه توان خورد اما مأمور بود گفت از آن چاره ندارم
طرف آن کوه روان شد چون نزد آن کوه رسید دید که کوه با آن عظمت یک
لقمه شد بخورد شیرین تر از شکر و خوشبوی تر از مشک بود شکر خدای بجا آورد
و از آنجا پیشتر رفت طشت زرین دید بر راه افتاده گفت مرا امر کرده اند
که پنهان کنم تیشه بستد و گو کند و او را در زمین پنهان کرد و بگذشت هنوز چند قدم
نرفته بود دید که آن طشت باز بر آمد بار دیگر پنهان کرد باز بیرون آمد تا سیوم

سوی شب
تا صباح مستغنی چون نقطه و کوه
سحر و شام و روز ۱۲۱

باحقاوان

باختفار آن بسیار کوشش نمود بار ظاهر شد با خود گفت آنچه مرا مأمور بوده کردم پس ۶۸
از انجا بگذشت ناگاه مرغی دید که از بازی به پیش آن بیامد گفت یا نبی الله مرا
ازین باز رهائی ده پس پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد باز برسید گفت
یا نبی الله امروز تمام روز در طلب این صید بودم صید من پناه بتو آورده و من
گرسنه‌ام مرا ناامید مگردان پیغمبر با خود گفت من مأمورم که امید این را نا امید
مگردانم کارد برگرفت و از ران خود قدری گوشت ببرید و پیش باز
انداخت باز آن گوشت را برداشت و مرغ را بگذاشت پس آن پیغمبر پیشتر رفت مرداری
دید افکنده و گنده شده از وی گریخت چون شب در آمد مناجات کرد الهی انچه
فرمودی بجا آوردم حکمت اینها مرا معلوم گردان ندا رسید که اول کوه بدان عظمت
او دیدی یک لقمه شد و بخوردی آن خشم است در اول عظیم می‌نماید که چون فرو خورند
از همه چیزها شیرین‌تر بود دوم آن طشت زر که هر چند پنهان میکردی پیدا میشد
خیرات هر چند که پنهان کنی ظاهر شود سیوم آنکه چون پناه بتو آرد او را پناه ده یعنی
هر کس ترا امین خود سازد خیانت روا مدار چهارم آنکه چون کسی از تو چیزی طلبید
جهد کن تا حاجت او روا سازی پنجم آن مردار که دیدی غیبت است ز نهار از غیبت
بگریز سالک باید خود را از غضب نگاهدارد از غضب کردن جاهل را از نور

بقین نهی سازد قوت آبی که نشاندن شعلهٔ آتش خشم تواند داشت و آزموده‌اند که
و مردی که نوشیدن شربت زهرناک غضب معلوم شود آنکه دبیر زیبا کار التماس کردند
از متفرقات حسن خلق را به یک کلمه وصیح کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود ترک
غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و مجامع محاسن صفات است و همچنانکه غضب مستجمع تمام قبایح
اعمال و فضایح افعال است مثنوی آن یکی با شیخ میگفت ای برادر کرد بازار
والش پیر عشق و سوز · بو الفضولی گفت او را کای فلان · هان چه بیهوشی
لسوی هر دو کان · هان چه میگردی تو جویان با چراغ · در میان روز روشن
چیست لاغ · گفت من جویای انسان گشته‌ام · که بیابم هیچ حیران گشته‌ام · گفت
می‌جویم هر سو آدمی · تا شوم حی از حیات آن دمی · گفت مردی هست بازار پر
مرد مانند آخرای دانای حر · گفت خواهم مرد بلجاه دو ره · ور خشم و بهنگام شره
وقت خشم و وقت شهوت مرد کو · طالب مردی چنانم کو بکو · کو در این دو حال مردی
در جهان · تا فدا کنم او کنم امروز جان · فصل هیجدهم در رضا و تسلیم قال الله تعالی
ومن اسلم وجهه لله وهو محسن فله اجره عند ربه یعنی هر آنکه دهیمه خود را به
طاعت خدای تعالی وا دهد و نیکوکار است در کردار و گفتار پس مر او راست مزد او
نزدیک آفریدگار او ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون و هیچ ترس نباشد بر ایشان
اندوهناک شوند

اندوهناک شوند گفت آنحضرت صلعم من رضی بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد رسولا ۶۹
وجبت له الجنة یعنی هر کس که راضی شود و خوشنود گردد بخدای و بیقین بداند که وی
تعالی پروردگار اوست و راضی گردد باسلام و بداند که دین وی اسلام است
و راضی گردد بمحمد صلعم که رسول است و حب میکرد و برای وی بهشت در حدیث
قدسی است انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی
ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی یعنی بدرستیکه من خدایم نیست خدای جز من
و حکم من اینست هر که رضا ندهد بقضای من و شکر نکند برین نعمتهای من و صبر نکند بر
بلاهای من پس گو که طلب کرده باشد خدای جز من بدانکه رضا بقضای حق تعالی
معالی بلندترین مقام است و هیچ مقامی بهتر ازین نیست که بنده رضا دهد بقضای
خدای تعالی که از رضای بنده ثمره محبت همه کمالست و چون حضرت رسالت صلعم
از قومی پرسیدند نشان ایمان چیست گفتند که در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و
بقضا رضا دهیم فرمود شما حکیمید و علمائید پس علامت صحت ایمان آنست که جمیع
احوال مختلف از فقر و غنا و رنج و راحت و مرگ و زندگی پیش یکی او مساوی باشند از
یحیی معاذ رازی پرسیدند که توان شناخت که خدا از ما راضی است یا نه گفت
اگر تو راضی باشی ازو نشان آنست که او از تو راضی است از شیخ یوسف بن احمد

فلیطلب

قدس سره

که گفت بیرون رفتم بعزم حج با جماعتی درویشان با من بودند و جوانی بود در میان
ایشان از من غیرت می‌بردم بر وی از نیکویی او که بغیر ذکر حق حدیث دیگر میکرد
و چون بمدینه رسیدم آن جوان رنجور شد و از ما جدا شد پس آن جماعتی
از صحاب خبر او بپرسیدم و بپیش وی رفتم دیدم که در سختی است بسی گفت ای جماعت
اگر طبیب حاضر کردانیم تا لطف طبیبی کند یار مرا دوا کند آن جوان بشنید و تبسم کرد
و گفت ای دوستان چه زشت باشد مخالفت بعد از موافقت او مرا میخواهد و من
غیر او را خواهم پس مخالفت کرده باشم شیخ گفت با حال شدیم از سخن او درویشی
نشسته بود مگسی بپرید و در بینی او نشست اندر دیش مگس را از بینی خود بپراند
او آن پرید و بینی دیگر او نشست درویش گفت ای یار چند ابا میخواهم که مگس در بینی من
ننشیند و تو میخواهی که نشیند پس خواست خود بکند اکنون هرچه خواست تست
بر آن ساختم بعد از آن مگس را از بینی خود نخواهم راند چون این بگفت پس مگس
در بینی او نشست خواجه حماد قدس سره گفت اگر صد سال آن مگس بر او بنشیند دیگر آن را
یکساعت نتوان دید آنچه او کند تو بسندی شعر عاشق در موج دریای فتاد
عاقلی از ساحلش آواز داد گفتش ای مسکین برون آر و تنه یا جان بسر کشته
تنگنا از مرتبه آن یا سخن این داد آن روش روان گر زمن بر سی من این خواهم نه

بر مراد خود

بر مراد خود نخواهم یک نفس زانکه مقصودم رضای اوست بس چون رضی بتوسی
رضای او طلب حکم او را هم رضا ده روز و شب زهد آنکه هیچ خورسند گله
نکند آنکه بود این حوصله فصل نوزدهم در درویشی پیغمبر فرمود صلعم الفقر
فخری بهتر تو بگو همچنانست که فضل من بر جمله آفریدگان ای عزیز هر درویشی باکی ببیند
که دنیا و جاه طلبید و خود را اسیر علت مردمان کردانید پس بدانید که او درویش
نیست مرتد طالب دنیاست زیرا که درویشی اعراض است از دنیا جدا بود مرغیست فرموده
اند اگر بر ویش سته درویش و رم طلبی قریب بچی نه نشستی زیرا که درویش قریب انس
با خدا او دو درما از چه نیست و دوری از خدا پادشاهان بسایه هما سر در آرند
و درویشان بسایه جبرئیل سر در نیارند از شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره پرسیدند
الفقیر صابر افضل است یا غنی شاکر فرمودند فقیر شاکر از هر دو بهتر درین کلام
اشارتی است که فقر نعمتی است از برای شکر باید کرد نه بلیتی از برای صبر باید
کرد بیت پیری فرموده اند که درویش حالی نتیجه دائمی بیاید رنجه نه گفت
یار از آن درویشی نیست بار از آن گروهی دیگر است درویشی آنست
هیچ آرزو بعد باکس او نباشد و اندر وقت با خلق نکند و در کنج خانه خود افتاده
باشد و او بی از در جانب فقر آنست که اگر تمام دنیا مر درویش باشد و بهشت او را

تمام است الفقر فکن پس اگر در خاطر او لذت در کار است قوت یکروزه نگاه دارد شیخ
او صادق بدرویشی نبود شیخ عبد الله بلبیانی فرموده است که درویشی نه نماز
و روزه است و نه احیاء شب انجماء اسباب بندگی است درویشی نه رنجیدن است
اگر این حاصل کنی واصل گردی الله العلی حضرت شیخ عبد القادر جیلانی
قدس سره میفرمایند حقیقة الفقر ان لا تفتقر الی من هو مثلک یعنی حقیقت
فقر آنست که محتاج کسی نشوی سوی کسی که مثل تست از آدمیان بزرگی که به
بزرگی مشهور بود ای مولانا در تواضع همچو آب باش و در کرم همچو آفتاب و در تحمل
همچو زمین و جفای خلق قبول کن وصل درویشی است از همه بدرو نه گریزد و دیگر درست
در کار و دل با یار و درویش را دو چیز درست باید و دو چیز شکسته یقین درست
و اعتقاد درست و دل شکسته و پا شکسته درویش پرده پوشی است و خرقه
پوشیدن خلق او است از عیب برادر مسلمانان پوشد و عیب کسی ظاهر نکند
هرچه از مال دنیا بدست آید در راه خدا صرف کند و ذره از آن نگاه ندارد
سید جلال الدین بخاری قدس سره فرموده که درویش اگر لباس سفید پوشد
چنانچه ظاهر او سفید است باطن را نیز از حقد حسد کبر و بخل و از جمیع کدورات
صفا کرده باشد و لباس کبود اگر پوشد این لباس مصیبت است هر که آنرا پوشد

باید که از برای

بایدکه از برای گناهان خود بهمه حال مصیبت دارد در نظر شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس سره آمده از شیخ پوشیده شیخ طعام بسیار میکرد عقب
شیخ فرمود این خرقه را چه خرقه میگویند گفت نیز از شیخ فرمود اگر یک شیخ
بیرون میبری به او ده گفته اند درویش صوفی آنست که ظاهر و باطن او
آراسته بحیث طریقت و حقیقت و معرفت باشد و در حل او کیسه و حیله باکسی
نباشد و باکسی خصومت و جنگ نکند و از طمع دور باشد و از سوال کردن مجتنب و
محترز باشد و السوال ذل و در سیمی روایت است از ابی ذر رضی قال دعانی رسول الله
صلعم و هو یشترط علی ان لا یسال الناس شیئا قلت نعم یعنی گفت ابوذر خواند
مرا رسول خدا صلعم و حال آنکه وی علت کرد بر من سوال نکنی تو از مردم چیزی گفتم
من آری شرط کردم که سوال نکنم از کس چیزی اقال و سوطک اذا سقط منک حتی
تنزل الیه فتاخذه گفت آنحضرت و لطلبی از کسی تازیانه خود را وقتی که بیفتد تازیانه
از دست تو تا آنکه فرود آیی تو از اسب و برداری سوی تازیانه خود نه بس مرکسی
تو آنرا شعر دو مرقع پوش در دار القضا · در خصومت آمدند و در جفا
قاضی انبار ایلوک برد و بار · گفت صوفی خوش نباشد جنگ سان · جامه تسلیم
در بر کرده اید · این خصومت از چه در سر کرده اید · که شما هستید مرد

خشک و لیس، این لباس از بهر بیند از بد عیبی، و در غم این جامه را اهل آمدید، در حصول بهشت

از سر جهل آمدید، من هم قلقی ام مرد معنوی، زین مرقع سیر و سیاده قوی

هر دو را به قدر تقنع داشتن، به بود زانبیان مرقع داشتن، فصل بیستم

در بیان دل، در صحیح قال الله تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب

سلیم یعنی روزی که سود نکند و بکار نیاید مال و نه پسران هیچ احدی مگر کسی

که بیاید بسوی خدا بدلی خالص از کفر و معصیت امام قشیری رحمة الله فرموده

قلب سلیم آنست که خالی باشد از غیر خدا تعالی را و مولوت که به حلیمه و شقه

در آمده ام گفت مکی تیوت سیده است تفسیر این آیه الا من اتی الله بقلب

سلیم لغت ... گفت تفسیر این آیه آنست که بخدا رسی و در دل تو هیچ چیز نباشد غیر

از وی رابعه گوید از پیش دنیا بیرون آمدم و از اثر آن سخن تا ملکان ... گفتم

و از مردان که در آن راه پیش آمدند گفتم ... گشتم از گمان ... بهشت در حدیث

آمده ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و اذا فسدت

فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب یعنی بدرستی که در وجود بنی آدم پاره گوشت است

و چون او فساد یافت جمله جسد فساد یافت و چون صلاح یافت جمله جسد صلاح

یافت و آن دل است حق سبحانه میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه

چون

همچون چون ترا نعمت هستی داده است در درون تو خبر یکدل نهاده تا در محبت
او یک رو باشی و یکدل و از غیر او معرض نه آنکه یکدل را چند پاره کنی و هر پاره
در پی مقصودی آویزی آورده اند محققان گفته اند در یکدل دو دوست
محال است و در حدیث آمده چون بنده گناه کند نقطه سیاه در دل او پدید
آید اگر توبه کند دل او روشن شود و اگر توبه نکند از گناه و دیگر گناه کند نقطه
دیگر پدید شود تا آنکه همه دل او سیاه شود پدید آید از او اینست از خطوه اغیار
دل نگاه دار چنانکه از تیر سگی نترسید که ظلم حیثیت کوت وقمع ان عا
غیر محال است پس دل را محل یاد کردن حق است هرچه غیر حق آنجا نهند ظلم باشد بزرگان
فرموده اند دل محبان بجای شیر مانند چنانچه در خانه شیر هیچ جانوری وطن نسازد
در دل محبان بجز اندیشه محبوب کس نتواند وطن سازد **نظم** دیده و دل
دو حرم اند که در هر دو حرم جز خیال رخ او یاد نماید دگری دل که بر او
گذری میکند اندیشه غیر نه دل است آن بحقیقت که بود رهگذری
بزرگان گفته اند صاحبدل کسی است که صاحب نفس نیست زنده کسی است که ذ
دارد و زنده کسی است که قدمی دارد محمد بن احمد بنیا گفته که هلاک مردم
در دو چیز است اشتغال بنوافل و تضیع فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقت دل

دیگر بزرگی فرموده که اعمال دل چون قناعت و توکل و صبر و رضا افضل است از
اعمال جوارح اگر چه نشد که بها باشد و خواهشهای غیر دل را به انگیزد که آن را
مثال آنست که چون باد در دریا بجنباند موجها روی دهد چون باد آرمیدن گرفت
موج بدریا بپیوندد و قرار و تسکین روی دهد همچنان خواهشهای که بمنزلهٔ باد است
و دل که بمنزلهٔ دریاست در حرکت و جنبش میدهد و خطرات و تعلقات سواد
عالم که بمنزلهٔ امواج است روی مینماید و چون خواهش کناره گرفت موج نشست
دل تسکین و آرام یافت شیخ ابو الحسن خرقانی قدس روحه روزی با اصحاب
خود میگفت که چه بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگو گفت دلی که در وی همه یاد او بود
محمد بن العاصم الطالکی قدس سره گفته دوای دل در پنج چیز است همنشینی اهل
صلاح و خواندن قرآن و تهی داشتن شکم و نماز شب و زاری کردن بسحر

مثنوی
دل چه باشد مخزن اسرار حق ۞ خلوت جان بر سر بازار حق ۞ دل بدیر قت
انجم گردون بدو ره نیافت ۞ دل بدینست آنچه عرش اندر نیافت ۞ بلبل جان را
بباغ او نشست ۞ شاهبازی معرفت او را بدست ۞ روح قدسی همنشینی
در برش ۞ عقل کلی پاسبان بر درش ۞ وصف شیطانی و جسمانی در او
ملک روحانی و سبحانی در او ۞ زورق روح است و آب حیات ۞ سیر او

در عقد دریای

درقعر دریای صفات گاه انس و گاه قرب و گاه غیب چون فلک گردنده ۲۳
بین الاصبعین حق نظرها دارد اندر کوی دل نی نی بهر چوگان در آید گوی دل
اگر به پهلوی چپ خوانی دلش آن نه دل باشد ولیکن قشر شی در میان
نفس و جانش متفق آن یکی چون مادر و دیگر پدر روح تو آنست و
نفس همچو خاک زان دو جوهر زاید آن فرزند پاک سوی بیرون و درون
گردان بود نام او قلب از برای آن بود روی دل چون صیقلی شد
بیگمان عکس انوار آید بر آن جانی عیان هر که او غواص دریای دل است
صد هزارش در معنی حاصل است گر ترا معنی دل حاصل شود آنچه باشی حال دوره
وجود شی دل شود ور بدینمعنی نداری دست رس دل نخوانی خانهٔ دیو است
و بس اما بیان روح آنست قال الله تعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی بدانکه جان را حکما نفس ناطقه خوانند و اهل شرع آنرا روح گویند و
صوفیه آنرا روح و هم نفس و هم قلب نامند عبارت مختلف است و معنی یکیست
حقیقت انسانی است و مظهر سر حقیقت الوهیت است آنرا عبارت برین
کرد ان الله خلق آدم علی صورته و در معرفت روح هر کسی که سخن گفته اند اما به
حقیقت آن کسی آگاه نشده و دیگر بدانکه روح انسان با جسم است نه در جسم و باکه

معنی دارند و هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح بآن نیست و بدان محیط نیست
و از آن آگاه نیست و یا آنکه چنین نیست جسم در مکان خود است و روح در مکان خود
جسم در مقام روح نمی تواند رسید و در مقام روح جسم نتواند بود از جهت آنکه جسم
کثیف است و روح لطیف است اگر از جسم عضوی جدا کنند روح در مقام خود است
و اگر عضوی دیگر جدا کنند همچنین روح بجای خود است اگر جسم را پاره پاره کنند هیچ
نقصان بروح انسان نرسد از جهت آنکه جسم از جسمانی بمقام انسانی نتواند رسید
تنبیه روح با جسم نیست نه در جسم روح داخل و خارج و متصل و منفصل جسم نیست
اینجا حلول باطل است این نوع را مذهب است از خدا تعالی با همه هست نه در همه فرق
بسیار است از با همه هستند یا در همه بودن بدین نسبت حق را در بند اشته دار لطف
معنویت او خود را دور داشته از این سبب که از برای ابوالعجبها نموده در پی ادبیبا
آن نهاد شوریده او سر زده با استیفای لذات و شهوات بدنی عمر اوقات فانیا
مشغول گشته و فرق میان حق و باطل و حلال و حرام در حساب نفس و شیطانی نکرده
پس تیره گشت نفس ناطقه بهر اسب تن پس شرود آمد اما آنچه بدو بود از توانایی
تصرف در عالم علوی نشاکه دیگر انه ارث جو فرشتگان محققان گویند این
نور علوی در سه مرتبه از مراتب وجود از نزول فرمود قابلیت هر صفتی و معانی

از جهت

او نفت از ان مرتبه ظاهر شد و چون در مرتبه السابع رسید او صافی در و ۲۴
پیدا شد که آن همگی روی بظلمت دارد و از آن جمله هم مغایرت خبر دهم
از آن اوصاف ذمیمه مانند حقد و حسد و بغض و گداختن از ذم خلق و خوش
شدن از مدح خلق و غیره و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از این
صفات پاک و مطهر بود و بامر الله تعالی جاده شریعت و طریقت نهاد تا بمتابعت
ظاهر را آراید و لطایف باطن را منور سازد و بحقیقت صفات و نسبت معنی و
نورانی را از خود بهره دارد تا ازین ظلمت روی بلطافت عالم خود آرد و باصل خود
که نور صرفست باز گردد خواجه محمد یوسف قدس سره در نیشابور از شیخ علی بودن
روایت کردم او فرمود مرا یاد نیم گشت که در عالم ارواح بودم و چون از عالم قرب حق
بدین عالم آمدم روح مرا با آسمانها میبردند و میدیدند به هر آسمانی که رسیدم اهل آسمان
بر من گریستند و گفتند او بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد میفرستند
انس بوحشت میبرند و از اعلا باسفل می آرند بدین حالت تا سفها میخوردند
و بر من بخشودند خطاب حضرت عزت رسید که مپندارید او را فرستادن او بعالم
دنیا از راه خواریست بلکه بعز خداوندی ما اگر در مدت عمر او در آن جهان یکبار بر
بر سر جاده و گواه در سجده یا نیز رو نمی کند او را بهتر از آن است صد هزار سال مر خطابی

قدس سبحی وقدسیی مشغول باشند تقیبت آن بزرگی به سیدنا که چون ارواح در قالب
بی آرند باز مراجعت را بسبب حسیت فرمود ارواح را در حظایر قدس معرفت
خالق بود فاما کمال نبود زیرا که حصول آن کمال را بی اتصال قالب نبوده است
چون بقالب آمد اوصاف او که بسیار اند بشناسد بهمه اوصاف او از لطف
وقهر وغیره متصف است وصفه میبیند او را تعلق از قالب داشت در حظایر قدس
از مقامات اصلی بود دیگر نبود پس این صفت را اینجا شناسد زیرا که صوت ذوق در قالب باشد
نه در روح وقالب در دنیا موجود میشود نه آنجا و این صفت ها در معلوم نبود
اینجا فرستاده شد و دیگر از اعمال خسیسه جسمانی نماز روزه وغیره این جمله صفات بی واسطه
قفس او حاصل شد اینهمه معرفت روح را در دنیا حاصل است و چون نبود چه
بود فصل نسبت دیگر در انکه غیر حق را دوست نباید داشت قال الله تعالی
مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء كمثل العنكبوت اتخذت بيتا وان اوهن
البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون يعني مثل آنکه فرا گرفتند بجز خدا دوستان
مانند عنکبوت است از برای خود فرا گیرد خانه را و بدرستیکه سستترین خانه ها
خانه عنکبوت است اگر بدانند او را اندوه خبر از آنکه بدانند این مثل است از برای
دین ایشان یعنی چنانکه خانه عنکبوت بی اعتبار است همچنین دو دین ایشان سست

بی اعتبار

بی اعتبار صاحب بحر المعانی فرموده که عنکبوت هر چند بر سی تند زندانی برای
نفس خود می سازد و قید بر دست و پای خود می نهند آنها نیز از بیرون
خدایتعالی اولیا گیرند قید بر دست و پای خود می سازند در عاقبت معاقب و
معذب گردند نقلست که ذوالنون مصری عورتی را دید که در دست او عصایی
بر سید از کجائی گفت از خدایتعالی پس پرسید استی این گفت بالکجا گفت
الی الله سوی خدا ذوالنون دانست که او را با خدایتعالی معاملتیست گفت ای زن
بندگی گوی مرا گفت یا ذوالنون هر کمان مرد محبت مولی را پس تجربه کند او را
ببلاها پس بر بنای تعقبی پس اگر التفات کند بچیزی از منها تعقبی ببلاها از طلب
او باز ماند باید بنا و عتبی در بلیقه شود خدایتعالی بر اندا و را گردانند اوری
همه چیز روی از همان تا نزدیکی عورت گفتگوی و حیث جوی دی با حق بود
شعر گرد شاگردی سوال از استاد که بهشت آدم چرا بیرون فتاد گفت آدم
بود پس عالی گهر چون لغزشی فرو آورد سر تا نفی برداشت از نی بلند
های بهشتش کرد از صد گونه بند هر که از هر دو جهان بیرون ماست سر
فرو آرد بچیزی دون کبیرتست تا زوال آید بروی هر چه هست زانکه نتوان زد
بغیر دوست دست هر که جز جانان بچیزی زنده شد گر همه آدم بود فکنده شد

نقل است که ذوالنون در کوهها میگردید وقتی قومی مبتلایان دید گرد آمده
بودند گفت شما را چه بوده است گفت اینجا عابدیست در صومعه هر سالی یکبار
بیرون می آید و دم خود را بر ایشان میدمد شفا یابند باز در صومعه رود تا سالی
دیگر پس من صبر کردم تا او بیرون آمد مردی دیدم زرد و نحیف شده چشم در
مغاک افتاده از هیبت او لرزه بر کوه افتاده پس بنظر شفقت در ایشان نگاه
کرد و دیده بآسمان نگریست و دمی بر ایشان دمید شفا یافتند چون خواست که در صومعه رود
دامنش گرفتم و گفتم از بهر خدا علاج ایشان ظاهر کردی علت باطن مرا نیز علاج
کن بمن نگاه کرد و گفت ای ذوالنون دست از من بدار که دوست از اوج عظمت
و جلال نگاه میکند چون ترا بیند که دست در دامن غیر او زده ترا با من باز گذارد و
من بتو این بگفت و دامن خود کشید و برفت محمد بن حامد الترمذی قدس الله سره
میفرماید چون وقتی از اوقات تو سالم گردد از آفت غفلت غرور باش بدان وقت
ازانکه خبری از مخالف آن هیچ نشد بس کیست که از آن علامت باز بشناسد
عابدی که زحق سعادت داشت او چهار صد سال عبادت داشت او از میان خلق
بیرون رفته بود و از زیر پرده ناحق گفته بود هم سر حق بود او همدم بس است
خسته گانه یا د او هم دم بس است حایطی بود بش درختی در میان بیرون خیمه کرد

باغ آشیان ◦ مرغ خوش الحان خوش آواز بود ◦ زیر آواز او صد راز بود
یافت عابد از خوش آوازی او ◦ آمدی الفت به دمسازی او ◦ حق سوی پیغمبر آن
روزگار ◦ وحی کرد و گفت با آن مرد کار ◦ گو که بادت شرم آخر ای عجب ◦ اینهمه
طاعت که کردی روز و شب ◦ سالها از شوق ما می سوختی ◦ تا به مرغی آخرم
بفروختی ◦ گرچه بودی مرغ زیرک از کمال ◦ بانگ مرغی کرد مست تو در حوال ◦ مر ترا
من بخودی آموخته ◦ تو ز ما ایلی مرا بفروخته ◦ تو بدین ارزان فروشی هم بیا
همدست با ایم نی همدم میباش ◦ ای عزیز طالب صادق اگر تو همیشه در طلب
ذات باشد خود را از سخن خود باز رهاند تا بجایی برسد که نه یاد سینه خود باشد
نه یاد غیر ◦ بیت ◦ هر که کل شد جزو را با او چه کار ◦ و انکه جان شد عضو را
با او چکار ◦ گر تو هستی مرد کلی کل به بین ◦ کل طلب کل باش و کلی شو گزین ◦◦

فصل بیست و دوم در محبت و عشق قال الله تعالی یحبهم و یحبونه و در حدیث است
آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر دعا میکرد اللهم ارزقنی حبک و اللهم اجعل حبک
احب الی من الماء البارد الی الظمآن و هم میفرمود اللهم ارزقنی لذة النظر الی
وجهک والشوق الی لقائک و در حدیث قدسی می آید من طلبنی وجدنی
ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی احبنی احببته ومن احببته انا قتلته ومن قتلته

عبادیه و اباذیه مصعب بن عمیر رض از اجلهٔ صحابه و از قریش بود و در جاهلیت
منعم ترین مردم بود هم در طعام و لباس و در جمع الجوامع از عمر رض روایت میکند که
مصعب بن عمیر روزی به آنحضرت آمد پوست گوسفندی بر کمر خود بسته بود پس فرمود
آنحضرت صلعم نگاه بکنید بسوی این شخص که روشن گردانیده است الله تعالی دل او را
به تحقیق دیدم من پدر و مادر او را میخورانیدند او را خوشترین طعامها
و دیدم بر وی جفت جامه از دیبا که بدرم خریده بود پس رسانید او را
محبت خدا و رسول خدا باین جایگه که می بینید پس گریه کرد رسول خدا از جهت یاد
کردن حال وی در تنعم پس ای عزیز بدانکه علامت محبت خدا آن باشد که محبوبات
دیگر در باره وی همه محبتها ترک کند و اگر ترک نکند محبت خدا تعالی غالب نباشد زن و
فرزند و مال و جاه و وطن از جمله محبوبات است محبت اینها وداع کند ای دل
ناتمام سر ز پی رنج خود می نمائی بگمان جوهر ایمان بلکه به سمت کجائی کسانیکه
دعوی میکنند که من خدا را دوست میدارم و رسول او را دوست میدارم این را محک
و معیار است پس محک و معیار این معنی آنست که هر کجا که نفس و شهوت او را چیزی
فرماید و شرع و خدا خلاف آن فرماید اگر حال [illegible] فرمان خدای تعالی بر باشد خدای
تعالی را دوست تر میدارد یکی از اکابر از روی تاویل فرمود که آن شجره که بر آدم

ممنوع شد

ممنوع شد از نزدیک شدن بدان این نهال محبت بود و در نفس الامر آنچه ابهم از ۷۷
بهای آدم کاشته بود که یحبهم و یحبونه و سبب نهی از آن بلغیرت بود لاله محبوب نبود
که حسن و جمال بدان کمال باید با تحریض و تنبیه بدانکه الناس حریص علی ما منع
طبیعت آدمی اقتضای آن میکند که از هرچه او را منع کنند حرص بر طلب آن بیفزاید
و ممکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی آدم را از استغنا مرادات نفس و استکمال
لذت آن پروای میوه محبت که غذای روحانیت بودی پس حکم نهی آدم را
الی اسباب مطلب اینک بهشت محبوب و بیاشنام و اگر درخت شجره محبت نکردی با استحلاب
محبت از جمله شنیم کار آن به نفس خود نباشی زیرا که نوش محبت بی نیش بلیت نیست
و محبت و محنت توامان رو بلا و ولا متلازمان عاشقانه را آب بلا صد راحت است پس
زنهار تا ظن نبری که بهشت را از آدم ستدند بلکه آدم را از بهشت باز ستدند تا انس بغیر نگیرد
و وجود خویش در بوته درد و بلا بسوزد و گداخت تا ذوق نه پذیرد و لیکن عاشق را لازم
است که همه وقت در بند آن باشد تا بکدام روش به معشوق رسد و با کدام حیله
معشوق بدو ببوید وجود را از چشم خود دور افکند تا در چشم خلق عزیز باشد
و به خود نه بیند بیم آنکه هرکه در خود دید بدو کس ندید و همت بر آن دارد که حق را
به خود نبیند و خواب بر خود حرام کند تا معشوق حاضر شود در خواب چنانکه

معنی شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرماید شعر عاشقی از فرط عشق
آشفته بود بر سر خاکی که مرا ین خفته بود رفت معشوقش بیالینش فراز
دید او را خفته وا ز خود رفته باز رقعه ای بنوشت و حسب حال او ببست آن را بر آستین
عاشق او عاشقش از خواب چون بیدار شد رقعه را بر خواند پس خونبار شد
این نوشته بود کای مرد خموش خیز اگر بازارگانی سیم کوش ور تو مرد زاهدی
زنده باش بندگی کن تا بروز بنده باش ور تو هستی مرد عاشق هوش دار
خواب را با دیده عاشق چه کار چون نه اینی و نه آن ای بیفروغ پس مزن در عشق
ما لاف دروغ گر بخفتد عاشقی خود کفن هست او عاشق ولی بر خویشتن
چون تو در عشق از سر جهل آمدی خواب خوشتی باد تا اهل آمدی بدانکه عشق
از عشقه گرفته اند عشقه گیاهیست که بر هر درختی که بپیچد او را خشک سازد همچنین عشق
بهر شخصی که آویزد او را خشک و لاغر گرداند بزرگان فرموده اند چون خدا تعالی
بنده را دوست گیرد او را ببلای مبتلا گرداند اگر آن را در و نیابد اگر صبر کند و راضی
باشد برضای او آن بنده را از برگزیدگان خویش گرداند در یکی از کتب سماوی
مذکورست که هر که دعوی دوستی خدا کند دوست آن است که در جنبه محبت زند
یا هر که را حق سبحانه خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعه مقبولیت نوشاند بار آن

بلا دایم مجید

بار ابر محنت و عنا پیاپی بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش و راحت
بتمامی از وی گریزان شود در حدیث قدسی است که خدا میفرماید
وقتیکه بنده را دوست میدارم در حق او سه چیز میکنم بدن او را سقیم و قلب او را
حزین و دست او را خالی از حطام دنیا میگردانم آری به صاحب جمال عاشق خود را
جمال خود می نماید و سر از محبت خود بر باید و بنوازد و بلا اندازد زیرا که حق جمال و
جلال اقتضای آن میکند صد بار از محبت صادق و یاد به آید و صد بار عاشق
در سلسله قهر او اسیر شوند و اگر به هر دو دیده بیوست بند اگر قهر کند نکو و ستند و زکه
بر دین محبت بساط انبساط انداخته اند و علم شوق و لوای عشق افراخته اند
دانش و هنر را به یغما داده اند و خرمن از زر و تا بر باد داده اند و گفته اند در زمین
دل عشاق جز تخم نامرادی نروید و جز آب حسرت نخورد بیت از استغناش زخم
لن ترانی میخورد موسی بس نوا تجلی هر که و کهساره میماند خواجه ذوالنون
مصری قدس سره فرموده که عقوبت عارفان باز ماندن است از یاد حق و معصیت
اگر از غیر اندیشه کنند و شرک اگر جز حق چیزی خواهند و کفر اگر یاد و دل خلق صحبت کنند
نقلست که مریدی بود از حبیب است هرگز ... و گفتی من تشنه ... کاس
المحبه لا یجب التفات منه الی غیره وقتی در اثنای طواف کعبه بود یکی او را آواز داد

حکایت ...

خواست ما جانب او بنگر داز هوا او ایشنید من التفت منا الی غیره با ملیس منا
نقل است که بزرگی فرموده که در ماه رمضان شبی از شبها بر زبان من بی قصد
درستی واقع این دعا رفت که در اوراد شیخ شهاب الدین سهروردی است اللهم
اسالک الجنة و ما فیها شیخ مرا بخواند و آب در دیده کرد تا دیر بماند و گفت
مولانا تو هم این هیچ اسنی مگر نمیدانی را از دوست غیر دوست خواستن فساد محبت است
و بطلان معرفت **مثنوی** عاشقانه آتش زن در دو کون تا رهی از تفرقهای لون لون
نقشهای جمله در آتش بسوز بعد از آن تشبیع وصافش بر فروز از ابو محمد
مرتعش رحمة الله علیه پرسیدند که بنده بچه چیز دوستی خدا حاصل تواند کرد گفت
بدشمنی آنچه خدا دشمن گرفته است و آن دنیا و نفس است نقل است که محجب قدس سره
روزی در صحبت سخن میگفت مرغی از هوا فرود آمد بر سر او نشست پس بر دست او
نشست پس در کنار او پس در زمین نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون
از و روان شد و مرد سفیان ثوری قدس سره از رابعه عدویه قدس سرها
پرسید که بهترین خیر که بنده بآن بخداوند تعالی تقرب جوید کدام است گفت
بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست ندارد **فصل بیست و چهارم** در بیان
خلوت و عزلت و ریاضت بدانکه عزلت بیرون آمدن باشد از آمیزش خلایق و

انقطاع از غیر خالق و باید که نیت اهل عزلت نگاهداشتن خلق باشد از شر خود نه
نگاهداشتن نفس خود را از شر خلق با همه متواضع باشد نه متکبر بزرگان فرموده اند که مراد
معنی عزلت و خلوت جنید از همه علا و نهما فارغ شد مرید را و اندیشه زحال
از عزلت و خلوت چاره نباشد اما در نهایت از خلوت معنوی چاره نباشد یعنی
خالی کردن خلوتخانه دل را از ما سوی الله تا محل نزول تجلیات الهی گردد و العزیز بزید که
هر کسی را در خلوت در آید از برای ذوق یا دیدن مشاهده غیب یا انکشاف غیر به
و معارف غیبیه و یافتن کرامت پس او از طالبان حق نیست از برای آنکه مراد او
غیر حق است بلکه او مردود راه است بد خواه که ضرر باید کار کند و اگر نیابد آنکه کند
اما بندگان مخلص آنکسانی اند که در خلوت از برای آن در می آیند تا انس ایشان با
حق تعالی گردد و وحشت ایشان از خلق ظاهر شود و علایق و عوایق ظاهر و باطن از خود
دفع کنند و بمعرفت عیوب نفس خود بینا گردند و مکاید شیطان دریابند و کید هر
یکی از نفس و شیطان و هوا و دنیا فهم کنند و همه را از پیش خود دور گردانند بر وفق
امر خدا تعالی و در متابعت محمد صلعم پس طالب صادق را باید که در بند آن نباشد چار
مراد است و دید یا بدین کشف صحابه یا کشف غیبی شود و مرید و را او حجب است و استقامه
سن بدانم این بلای گشت در پیش آمده است یکی از مشایخ فرموده که راه انکار

از دوزخ ورسیدن به بهشت ولقاء الله منحصر در چهار چیز است اول در خلوت
دل نگاه دارد تا در فکرهای باطل وفاسده نیفتد دوم در میان خلق
چشم نگاه دارد تا در فتنه نفس وشیطان نیفتد سوم شکم وحلق را نگاه دارد
تا در حرام وشبهه نیفتد چهارم در سخن گفتن زبان نگاه دارد که آفت زبان
بسیار است بزرگی میفرمایند درویش را باید هم مقابل خلوت باشد ودر کنج
خانه کنج دو عالم نهاده اند وآمد وشد بر ملوک وسلاطین نکنند درویش را
حرام است وگفته اند اگر درویش ناطلبیده نزد ملوک وامراء رود جاهل باشند
وچون طلبیده رود مبتدع باشند نقل است از خواجه اسماعیل اتا قدس سره
بعد از آنکه مرید را تلقین ذکر میکردند میفرمودند که ای برادر این طریقت یک نصیحت از من
قبول کن که این دنیا را یک گنبد خیال ببینید بدانکه توئی وحق سبحانه تعالی
پس چندان ذکر گوئی که بغلبه ذکر آن توحید حق سبحانه ماند وتو از میان برخیزی
وبیرون روی وگاه گاهی میفرمودند که ابرو بند ولنگر کنید وسر یک میان
نیستی خود فرو برند وبحقیقت خود مشغول شوند وبعضی از محققان گفته اند
که عزلت سالک بهتر از صحبت خضر بود علیه السلام چنانکه نقل است که ابو بکر وراق
قدس سره عمری چنان در آرزوی خضر بود هر روز بگورستان رفتی ویکی جزو قرآن خوانده

خواندی ملاحظه

خواندی یکروز چون از دروازه بیرون آمد پیری دید نورانی چون پیش رفت و سلام
کرد جواب داد و گفت صحبت خواهی گفت خواهم پیر با او روان شد تا بگورستان
دور راه سخن گویان همچنان رفتند و باز آمدند تا بدروازه پیر گفت از بود
کرامتی آمده که دیدی از خواندن قرآن باز ماندی چون صحبت منکر خصم جان
بود صحبت دیگران خود ببین اکنون بود که مانده ای از عزلت و تجرید به همه کارها شرف دارد
نمی آیم بیرون از خانه خویش جز آنکه خویشم بدروازه خویش مرا با مجمع مردم
چکار است مرا صحبت خود بس عار است خواجه بایزید بسطامی میفرماید هر
درویشی را که عزلت نداده اند او را دوری از خداوند است عیاذا بالله منها اما
ریاضت قال الله تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری بدانکه
نیست مر آدمی را جز سعی کرده است و تحقیق سعی او سر انجام است از دید مر خواند شد
وتقاضای او چه خواهد بود گفت خواجه را غلامی بود هر شب خیز که همه شب نماز
کردی و خواجه همه شب خواب و گاه گاه غلام او میگفت که ای خواجه عمر خود چرا در خواب
غفلت ضایع میکنی برخیز و خدا را یاد کن و خواجه همه میگفت خدا کریم است مدتی
بدین بگذشت بعد روزی خواجه فرمود که ای غلام وقت گندم کاشتن است برو
در ده و گندم بکار انغلام رفت و بجای گندم جو کاشت که در روزی خواجه بسوی ده خود

رفت که گندم‌ها به شبنم بسته جو دید بغضب آمد علما را طلبید و گفت اینچه حرکت

علما گفت ای خواجه هیچ قصور نیست خدا که را[ست] همه گندم خواهد شد خواجه را غضب

زیاده شد و گفت ای علما هرگز از گندم جو شده است گفت ای خواجه وقتیکه از ابتدا[ی] [ا]ن

از گندم جو بکند بر معصیت و غفلت نیز رحمت و عنایات بکند خواجه را این سخن

حالتی عجیب داد و علما را آزاد کرد و خود ترک دنیا نمود و بکوه در آمد و بیکی از

اهل الله شد بزرگان نوشته اند که ریاضت سبب وصول و یافت مطلوب است کاملان را

ریاضت دیگر است و مبتدی را کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن ریاضت است اما ریاضت

و مجاهده آنست که پاسبان خانه دل گردی تا هیچ وزدی در دل نیاید و مبتدی آسی از دزد

کدامست دزد اندیشه غیر حق است بباید که غیر حق را اندرون دل آمدن ندهی ای

عزیز همه جهانیان راحت و نعمت طلبند رویش را باید که رنج و مجاهده و ریاضت [طلب]

کند و ترک مرادات نفس خود جوید چنانکه گویند مردی بود از تابعین نام او [س]مرقد

بن اقرع بود پیوسته دو ساق وی آماسیده بودی و چون در نماز ایستادی

عیال وی از پس وی نشستی و میگریستی از رنج نیایی که وی کشیدی یکروز پیش او

مادرش بیامد و گفت ای جان مادر یک لحظه بر تن ضعیف خود نه بخشایی

به یکساعت بیارامی گفت ای مادر بنده را از رنج کشیدن چاره نیست من از

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی بزرگتر شیم به بلیت آنکه آن بزرگواران چه
رنجها کشیده اند و در قیامت حسرت میبرم و خود را ملامت میکنم که گویند چرا تقصیر
و کاهلی کردی اکنون من بیطاعت و بیدار ملک الموت چون بینم و جواب منکر چون
دهم آه از رسوائی قیامت و هم بدین حسرت روح را تسلیم کرد بزرگان فرموده اند
چون سالک ریاضت و مشقت بیش گیرد شیطان در راه او را می لغزاند
اول در جان و دل آدمی افکند که چه وقت است محنت و مشقت میکشی چرا راحت
و بنا نمیگیری اگر او در ریاضت ثابت ماند باز شیطان در دل او در میدهد آدمی را فکند
که چرا فرزند خود را و رنجهی منفعت ضایع میکنی اگر او درین هم ثابت ماند خلایق را
رجوع کند تا وقت او را غارت کنند نقلست که یوسف اسباط قدس سره گفته است
خبر آرزو دارم از خدای تعالی که اگر در وقت مردن بکدرم ملک من نباشد و هم
بترس وام نباشد و بتی نه بود و بر استخوان من گوشت نباشد و این مرتبه یافت خواجه علاء
الدین عطار قدس الله سره فرموده مقصود از ریاضت رفع تعلقات جسمانی است
توجه بعالم ارواح و عالم حقیقت است و مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار دست خود
ازین تعلقات که مواقع راه اند بکشد و حضرت قطب الدین قدس سره فرموده اند
مجموع سلوک بدو کلمه باز آمده است تزکیه نفس و توجه تام بدوست یعنی از ابدان دور اطلاق

و نکیر

سبب دنیا خمیرمایهٔ جملهٔ سعادتها در وجود او نهاده‌اند و حضرت سید محمد گیسودراز
قدس سره فرموده که برای تزکیه هیچ شرطی نیست الا مخالفت نفس و برای توجه
هیچ شرطی نیست جز دفع خطرات دیگر بدانکه سبب سالک توجه تمام است بحق با معرفت و
محبت قوی از این سبب بازایستادن بهیچ حالی روا نیست هم در حال طلب و هم در حال
فتح و بازایستادن سالک از این سبب نقصان رؤیت حق است در دار الآخرة و نقصان
شهود حق است در دار دنیا ۲۴ فصل بیست و چهارم در بیان ذکر و مراقبه قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا ای کسانیکه گرویده اید یاد کنید خدای را یاد کردنی
بسیار و سبحوه بکرة و اصیلا و تسبیح گوئید او را بامداد و شبانگاه سلطان قدس الله سره فرموده
مراد از ذکر کثیر دوام ذکر است چه دوام ذکر بزبان ممکن نیست و فضائل ذکر در احادیث
بسیار است و درین مختصر گنجایش ندارد حضرت فرموده ذکر الله شفاء القلوب و بعبره یکی از مشایخ
فرموده که یک ساعت که بنده بذکر حق مشغول بود که امی بهتر است از آنچه سالها نماز کند و روزه
دارد یکی از بزرگان میفرماید هر که از ذکر خدا تعالی اعراض کند قلبش مکدر و روز
بروز مشوش و شیطان بروی مستولی شود اکنون بدانکه راه حق و صفای باطن و
تدبیر تا تزکیه و تصفیه و تخلیه نکند به آنست از کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و کم با خلق
بودن و استقامت بر توبه و آن حاصل نشود مگر بمحاسبه کردن خویش یعنی از اول بعد

تا آخر بوذ کردار خویش قولاً و فعلاً بر دل خود عرض کند هرچه موافق شرع نباشد ۸۴
از آن توبه کند و اوصاف ذمیمه چون حسد و غیبت و بغض و کبر و بخل و مانند اینها
باوصاف محموده بدل کند چنانکه علم و حلم و سخاوت و تواضع و شب بیداری
و کم آزاری و مانند اینها بعده بتصفیهٔ دل مشغول شود از حصول طریقت تصفیهٔ
دل است و این جز بتحقیق نفی و اثبات حاصل نشود و دل از غیر صاف نشود اگر وقت را لا و
ناسوت تا پاس انفاس نکند یعنی بر آمدن نفس و فرو رفتن و اگر نباشد بذکر جلی جوه جهری
خفی و باید مردانه وار قدم درین راه نهد و هیچ نه اندیشد بدانکه موانع این راه
چهار چیز است دنیا و خلق و نفس و شیطان منع و دنیا قناعت است باندک چیز از طعام
و لباس و مسکن چنانکه بزرگان فرموده اند عوکر خدا تعالی از قرب بدان نام
آنچه لابد است از دنیا چنانچه طعام از قیام بدن بدان باشد تا عبادت توانی کرد
جامه از بدان ستر عورت حاصل شود و خانه بقدر حاجت هر که برین سه چیز قناعت
کند از مضرت دنیا خلاص یابد و دفع خلق عزلت است ظاهراً و باطناً و از بهر لبی
و دفع شر شیطان و نفس التجا و توجه بسبحانه و تعالی است ساعتاً فساعتاً که این هر دو دشمن
درونی و بیرونی اند قوی را دفع ایشان جز التجا بحق و بمدد پیر کامل میسر نیست و در جمیع
کار ها پیر و مرشد خود را حاضر تصور کند و درین راه عجلت نکند هر چند از طاقات

با محبوب دیرینه اشتیاق غالبتر و لذت بیشتر نفس و شیطان دشمن قدیم اند چون چند
روز در مجاهده باشد و مثلا فتح نشود فی الحال گویند تو برای چه میکشی نماز
و روزه بسنده کن تو فرایض بجا آر اینچنین خطرها گذرانده باید طالب استوار قدم باشد
که ان الله لا یضیع اجر المحسنین و عملی که برای خدا تعالی ضایع نمیکند مشایخ فرموده اند
که شیطان همیشه میخواهد طالب را در وقت ذکر وسوسه بدهد در تفرقه اندازد بلکه در حین ذکر
چنان بگوید در فلان تسبیح چندین ثواب است و در فلان نماز فضیلت بیشمار است
مراد او آن باشد طالب را از ذکر باز دارد اگر هیچ طاعتی نفس و شیطان تحت نزنند
ذکر نیست و سبب آنکه چون ذکر در باطن ذاکر خواهد رفت مجاری شیطان بسته خواهند شد
لهذا گفته اند ذاکر را واجب است که در میان ذکر به هیچ طاعتی دیگر مشغول نشود و بگوید
اکنون از ذکر که فارغ شوم آن طاعت را بجا آرم و بعد از آن نماز یا تسبیح را بجا آرد
تا شیطان خایب و خاسر گردد و او را در میان ذکر تشویش ندهد و در وسوسه نیندازد
و بعضی از بزرگان فرموده اند ذکر نفی و اثبات در شبانه روزی دوازده هزار بار
ضرور باید و الا اولی و انسب است که جمیع اوقات او مستغرق بذکر باشد بحیثیتی که
خالی نگردد زبان و دل او از ذکر الا بذکر الله تطمئن القلوب اما مراقبه بدانکه مراقبه
اند گویند نگهبانی دل کنند و او را متوجه بحق دارد و هرچه غیر حق است آنرا در باطن
خود جایی ند

خود جای ندهد هذا هو معنی راقب دل گویند و کلمات معدوده برای مراقبه
از آیات و غیره مقرر اند حاجت بیان نیست اگر کسی را مطلوب باشد در کتاب
منافع الطالبین بندگی ایشان اذکار و اشغال مراقبه وغیره ذکر کرده ام فلیطلب ثمه دراینجا
حاجت بیان ندارد و طالب حق را همین یک مراقبه بسنده است و آن اثبات هستی حق
بهمه حال و فنا از خویشتن و جمیع کائنات محبت هر کجا باشند بسم الله در باطن گوید و بدوام
الایام حضور باطن و صفاء وقت و هم بزرگان فرموده اند طالب خدا دل خود را
بدین بسته دارد که لفظ الله بجای وسواسی که او را در خاطر آید فکای جدید
نقش همین الله پاک گذراند و دل بدین مشغول دارد پس فصل بست و پنجم در بیان
مرگ و قبر و قیامت قال الله تعالی سواء محیاهم و مماتهم یعنی یکسانست زندگانی ادمیان
و مرگ ایشان در دنیا و آخرت هر که با ایمان میرد با ایمان زنده برانگیخته خواهند شد و هر
که بر کفر میرد بر کفر زنده خواهد شد در حدیث است یبعث کل عبد علی ما مات علیه یعنی
برانگیخته میشود هر بنده روز قیامت بر آن حال و صفت که مرده است بر آن از ایمان و کفر
و طاعت و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است و تا آخر چه حالت گذرد و بعضی از
عارفان گفته اند که چون یکی را ملکه یاد داشت و حضور حاصل شده باشد و
جوهر ذکر در دل قرار یافته است اگر بجهته تنگی وقت موت تعلیه جمع نیامانی در دل

استغفار طلب حضوری

اختلاف و فتور در استغفار آن راه یابد ضرری ندارد بعد آنکه مغفرت بعد
از بدن آن حال عود خواهد نمود ملکه ذکر بهم رسانیده حاصل گردد پس بشنو
نترس این جماعت بطرف خاتمه است طلبی بدانکه سوء خاتمه بر دو مرتبه است
یکی از ایشان بزرگتر از دیگری است اما مرتبه بزرگتر آنست که بر دل نزدیک مرگ
ظهور شهوتهای آن یا شک یا جحود غالب شود پس جان در حال شک یا جحود قبض کرده
شود پس آنچه بر دل از عقد جحود غالب شده میان او و میان خدا حجاب باشد
از بین شود دایم عذاب مخلد اقتضا کند دوم کمتر از آنست که بر دل نزدیک مرگ وقت
کاستی از کارهای آن یا شهوتی از شهوتهای او غالب شود پس آن در دل او تمثل
کند و از آن مستغرق گردد اند تا در آن حال در دل خبر آن نگنجد پس قبض جان در آن حال
اتفاق افتد پس مستغرق شدن دل آن بدان نگونسار کننده مر او باشد یعنی دنیا
گرداننده روی سوی آن مرگاهیکه روی دل بخدا نگردد حجاب حاصل آید عذاب نازل
شود اما مومنی که دل او سلیم باشد از دوستی دنیا و همت او مصروف بحق تعالی باشد
آتش او را گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی یعنی بگذر ای مومن که نور تو زبانه مرا
فرو می نشاند و فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بسیار یاد کنید شکننده آرزوها را
یعنی کلمه این پاره فرموده یاران گفتند یا رسول الله چه چیز است شکننده آرزوها را

فرمود مرگ است

فرموده مرگ است در مشارق مذکور است انس بن مالک گوید که من بیرون رفتم برابر
جنازه از انصار عقب آنحضرت صلعم پس فرمود اگر بشنوید بانگ مرده را که میگوید گفتم چه
هست که میگوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم آگاه باشید هر که بمیرد سه بار
میگوید وای وای دوستان وای وای قرابتیان وای ولیکن مسلمانان مغرور
نشوید بحیوة فانی چنانچه مغرور بوده ام و ایضا در مشارق مذکور است که آنحضرت
فرمود صلعم که مردی را شفیع نقل میکنند در فرزندان خویش را گفت که چون بمیرم باید
که مرا بسوزید و خاکستر من نیمی در رود و باد نیمی در خشکی اندازید چون او بمرد همچنان
کردند پس فرمان خدای تعالی در رسید بدریا و خشکی که جزای او جمع کنند پس جزای او
جمع کردند پس بقدرت الله تعالی زنده شد و برسید او را چرا چنین کردی التماس کرد
که الهی هیچ عمل نیک نکرده ام در دنیا پس همچنین وصیت کردم که سزاوار آتش باشید
که شرمنده درگاه تو هستم فرمان شد ببین بخشیدم که خوف از من بود ترا آمرزیدم
و باز در نقل است که در بنی اسرائیل مردی از دنیا رفت و پسران بماندند و یک
قصر اندر ایشان میراث بماند چون خواستند که قسمت کنند میان خود جنگ کردند
از قصر آواز آمد که از بهر قصر چه جنگ میکنید و بدانید که من مردی بودم که شصد
سال عمر داشتم آخر بحکم خدای تعالی بمردم و مرا در گور کردند سیصد سال در گور بودم

پس مرد بی از جا که من خشت پخت و در دیوار آورد و دویست سال در دیوار بودم
ناگاه دیوار افتاد و باز بکار می آمد آنجا که من خشتها آمده است و دیوار این قصر نهاد
امروز سیصد سال است که در دیوار این قصر بوده ام و تلخی حال کنند از حلق من برفته است
اکنون شما برای این قصر را خراب می بینید و عبرت نمی گیرید در چه شیء آرند
که موش را درجات مانده باشد از بعمل خویش مر آنرا رسیده باشد همان کنند بر وی
دشوار کنند تا باید آن درجات برسد اما قربان او است که آنحضرت فرمود صلعم از جاری را
نگاه دارید از ابول پلید شدن از بیشتر عذاب قبر از این سبب بود و ابراهیم گفته اند
در مسجد بار یکبست در گور ایام قبر منادی میکند هر روز پنج کلمه میگوید من خانه
تنهایی ام انیس با خود بیارید من خانه مار یکرعلی نجی با خود بیارید من خانه شب ام
قبر شب با خود بیارید من خانه مار اقترمی باقی با خود بیارید من خانه فقرم گنجی
با خود بیارید برسید تا از آن حضرت صلعم مونس قبر چیست فرمود خواندن قرآن
و نماز تهجد چراغ است و عمل صالح فرش آن و صدقه پرتاق آن و کلمه توحید گنج است
نقل است که بزرگی بشب و روز در گریه بودی گفتند چندین چرا میگریی گفت از کعب
اخبار بمن رسیده است که هیچ روزی نیست مگر آنکه گور پنج بار ندا میکند و میگوید
ای فرزند آدم میروی بر پشت من و باز گشت تو در شکم من است ای فرزند آدم

خویش مینوی

خوش میشوی مر بنت منع عذاب خواهی و بده در شکم من ای قبر بند آدم خوش میخندی
بر پشت من و خواهی گریست در شکم من ای قبر بند آدم خوش میخوری در پشت
من و خواهند خورد ترا کرمها در شکم من ای قبر بند آدم خوش بسی باشی بر پشت
من تنها خواهی ماند در شکم من و در حدیث آمده است انتهی ترجمه آمنش هست چون در گور
کرده میشود مومن مطیع میگوید مر این بنده را گور خانه مهمان غریب را میگو
آمدی جای فراخ را جای خود را آگاه باش تحقیق بودی تو محبوب نزدیک من از
هر کسی که میرفت بر پشت من پس چون والی و حاکم کرده بنده شده من بر تو امروز
باز گشتی تو بسوی من پس ببین که بیست ببینی نیکی کردن مرا بتو گفت آنحضرت پس فراخ
میشود گور مر آن بنده را و میبدرآید در نظر او بقدر مد بینای آن بنده
یعنی انجا که کار میکنند گشاده میشود مر آن بنده را دری بسوی بهشت و چون
کرده میشود بنده فاسق یا کافر میگوید مر او را قبر خانه مهمان ناخوانده و نا آشنا را
گوید آگاه باش به تحقیق بودی تو دشمن نزدیک من از هر کسی که میرفت بر پشت من پس
چون والی کرده بنده شده بر تو امروز باز گشتی تو بسوی من پس ببین نزدیک گشت
بینی تو بد کردن مرا بتو گفت آنحضرت پس جمع میکرده و بهم می آید قبر بروی تا آنکه
مختلف شوند که استخوانهای پهلوی او یعنی در می آید بعضی از آن در بعضی

العزیز جز اعمال صالح مونس نیست در قبر یا انوانی عمل صالح کن و از معصیت دور باش
که در کلام مجید است اگر عمل صالح کند او مومن است و بی شبهه حکایت است بگوش
دل بشنو حاتم اصم از مریدان شقیق بلخی است روزی شقیق پرسید ای حاتم چند
مدت است از خدمت ما میکنی گفت سی و سه سال است فرمود از من درین مدت
چه حاصل کرده گفت هشت فایده چند از ان جمله یکی آنست که درین خلق جهان نگاه کردم
و دیدم که هر کسی محبوب و معشوق خود اختیار کرده است و آن محبوبان بعضی تا مرض الموت
با او باشند و بعضی تا میت و بعضی تا لب گور پس همه ایشان باز مانند و او را تنها
جدا میگذارند و هیچ یکی با ایشان بگور نمیرود و مونس نمیشود من اندیشه کردم و
با خود گفتم محبوبی آن نیک است که با محب خود در گور باشد و مونس و چراغ گور او بود و در
قیامت هادی باشد پس بدیدم که آن محبوب در وی این صفات باشد اعمال صالح است
پس آن را محبوب گرفتم و حجت خود ساختم تا با من در گور در آید و مونس و چراغ گور من
باشد و در منازل قیامت با من باشد و هرگز از من جدا نشود مثنوی گفت حضرت
نیکو کردی شقیق بلخی را قدس سره دختری بود روزی پدر را گفت ای
پدر هشیار باش تا گناه با خود نبری که آن در گور مار و کژدم تو شود زیرا که
همه معصیتهای بنده است که در گور مار و کژدم میشود یاد داری ای از وقت

زادن تو

زادن تو همه خندان بدند و تو گریان * آنچنان زی که از وقت مردن تو همه گریان
شوند و تو خندان * نقلست از ربیع بن خثیم قدس الله سره که از کاملان تابعین بود با
کمال مجاهده از درونست در خانه خود گوری کنده بود و هر روز غلّی در گردن نهادی
و پلاسی پوشیدی و در آن گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی پس گفتی الهی
این گور مارا وعده فرموده بودی الحال بکرده دیگر بدنیا باز گردان تا باشد که
عمل صالح توانم کرد از آن مدت بیرون کرد پس برخاستی و گفتی ای ربیع آنچه جستی
فرصت غنیمت شمر و قدر مهلت نعمت شناس چون ساعت بعد آمد تقصیر مکن و پیش
از آنکه این فرصت از تو گیرند و دنیا فانی است قیامت بدانکه قیامت مصدر است از قام یقوم یعنی
برخاستن مردمان از قبرها در روز قیامت عبارت از وقت برخاستن مردمانست از
قبرهای خود و قیامت را روز او خوانند بعد از آن به روز بشت و ثمث قال الله تعالی
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرأ کتابک
کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر آدمی را خواه چه مومن باشد خواه کافر الزام کرده
ایم او را عمل او یعنی آنچه تقدیر کرده اند بدو از عمل او که دایم لازم ساخته ایم در گردن او
یعنی او را تا جامه است انان و لازم است او را ودر حیس المعانی لفظ طایر این گشته است
که هر این بدست آید یعنی آنست از عمیده اش در گردن او آنست و بیرون بیفتیم

عمل بندی که بر گردن نهند

برای هر آدمی روز رستخیز نوشته هر صحیفهٔ عمل اوست به بیند آن کتاب را باز کشاده
و گویند بخوان نامهٔ اعمال نوشته خود را بس است نفس ترا امروز بر تو شمار کننده یعنی
خود به تنهایی آنچه کرده و نوشته حجت تو باشد و در کشف الاسرار آورده که پدر پسر خود را
گفت امروز هر چه با مردم گویی و هر چه از ایشان شنوی همه بر من عرض کن آفتاب بر
تکلیف تمام بکرد و نه از گفتار و کردار خود یاد نه گفت پدر روز دیگر همچنین
از پسر درخواست پسر گفت ای پدر رنجها از آنچه میخواهی رنج و کلفت میکشم
این صورت را بگذار که طاقت ندارم پدر گفت من ترا درین کار چندین می دهم
تا بدانی و هوشیار باشی در موقف حساب غافل نباشی که تو طاقت یکروزه حساب
دادن نداری بهشت حساب عمر با حق تعالی چون باز خواهی داد من اهتدی فانما یهتدی
لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها هر که راه یابد به راه بهشت رود جز این نیست
که راه می یابد برای نفس خود یعنی راه یافتن او را نجات خواهد داد و هر که گمراه شود
جز این نیست که گمراه شود بر نفس خود یعنی گمراهی او را هلاک خواهد کرد ولا تزر وازرة
وزر اخری و بر ندارد هیچ نفس بردارنده گناه نفس دیگری سبق روز حشر
از تو مکتوبی کی بی که اندر او باشد طاعتها و چون همه طاعات خود در جوانی
های خود فردوس اعلی داند و دل کم جمع آن حسابی خویش چون نکو اند د

کتاب سونیه

کتاب خویشتن حق تعالی بجان انکو باد روان * سینه اش را بر اشکافند این
زمان * تا چه تعبیه است اندرین مخزن دل * یا ساکن بود در مسکن دل * چون بیش
رانان چو لخت خون کنند * صد و شصت از میان بیرون کنند * در تعجب ماند
او بچشم خویشتن * گوید ای حق واقفی بر حال من * کز کجا بوده است اینها در دلم * حق چگونه
گردد آخر منکلم * صورت بت هست مدام در جهان * از کجا آمد این نشان در پس
نهان * حق تعالی گوید او در جواب * هیچ دانی کز کجا دارد این همه عذاب * هر بتی
کاری از فرد اداشتی * در دلت مانده در آن جا کاشتی * هر یکی کان کار بد مالکوت بود معبود
غیر ایزد چیزی که بد مقصود تو * بند بود بر هوای خویش را * تابع این عقل
دور اندیش را * بود اینها جملگی اوقات تو * هست این یک الله معبودات تو
آرزوها گشته مقصود تو بس * هیچ تو هست روز و شب میل و هوس * عمر ضایع شد
تو در خوابی هنوز * حاصل اعدا و احبابت هنوز